

Accession no.

Author

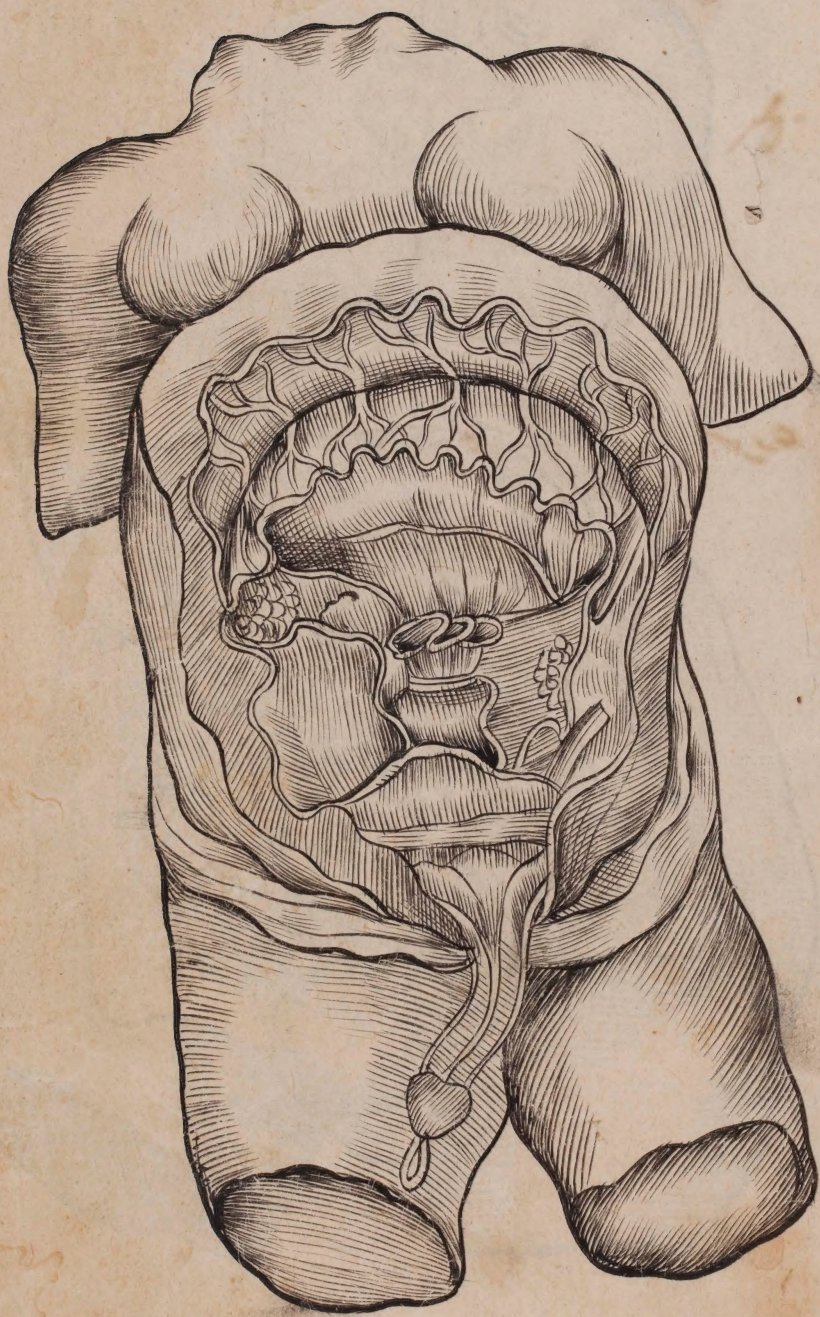
bibl.

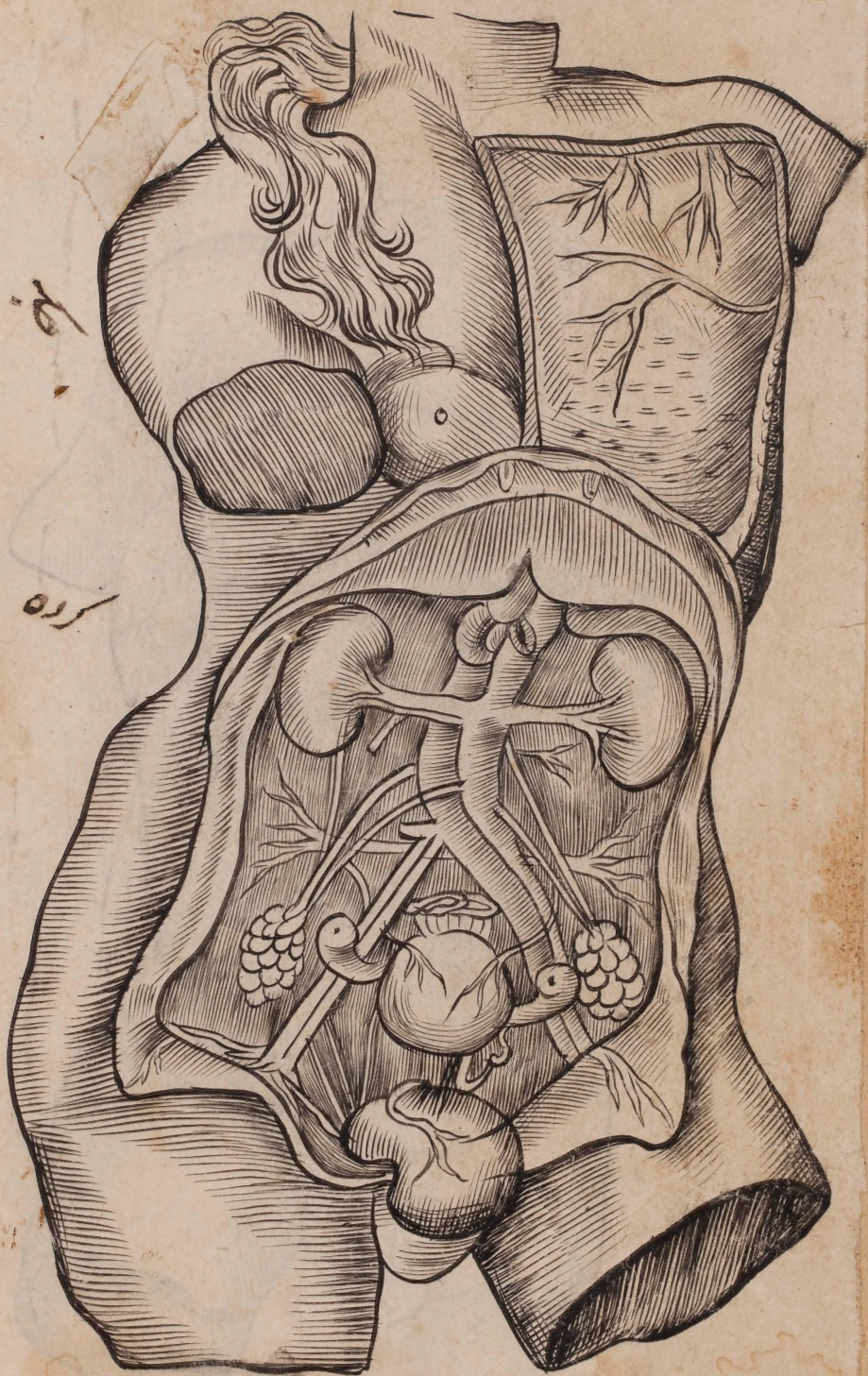
6695191

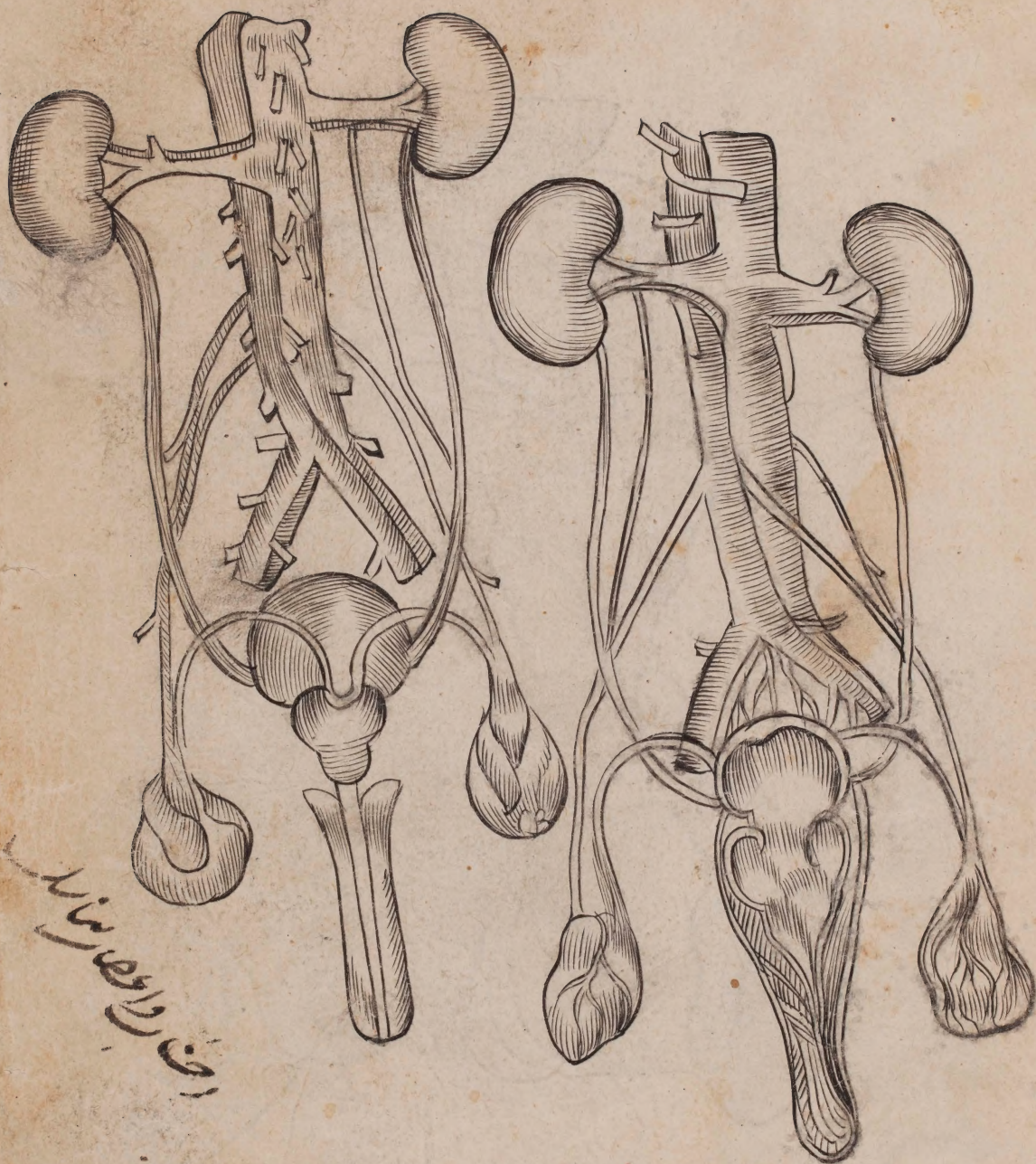
Call no.

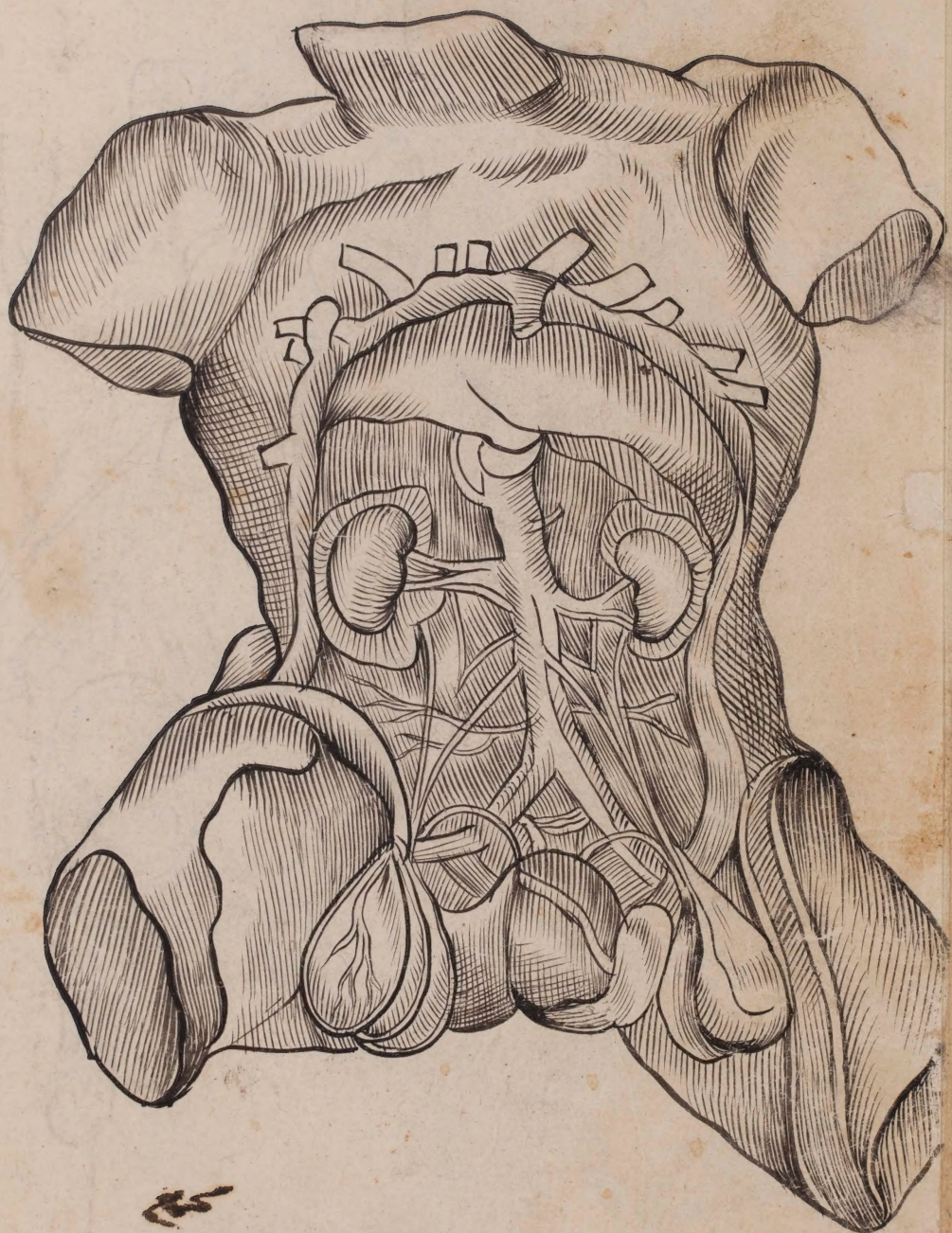
Manuscript
Persian
13

دستور و نظام
امپراتوری عثمانی



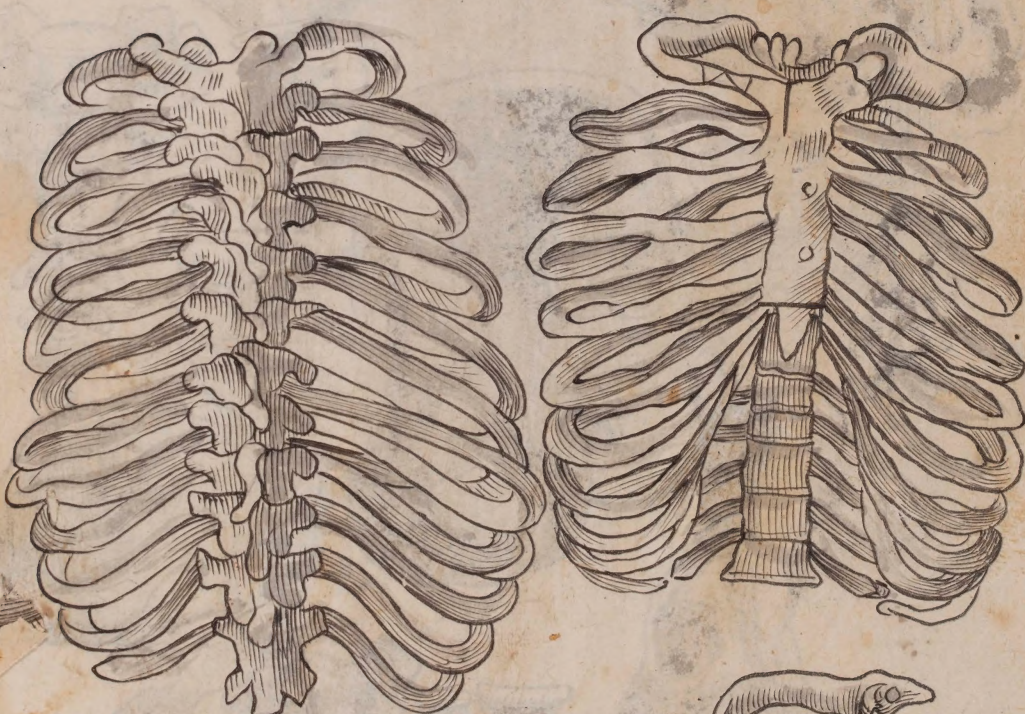




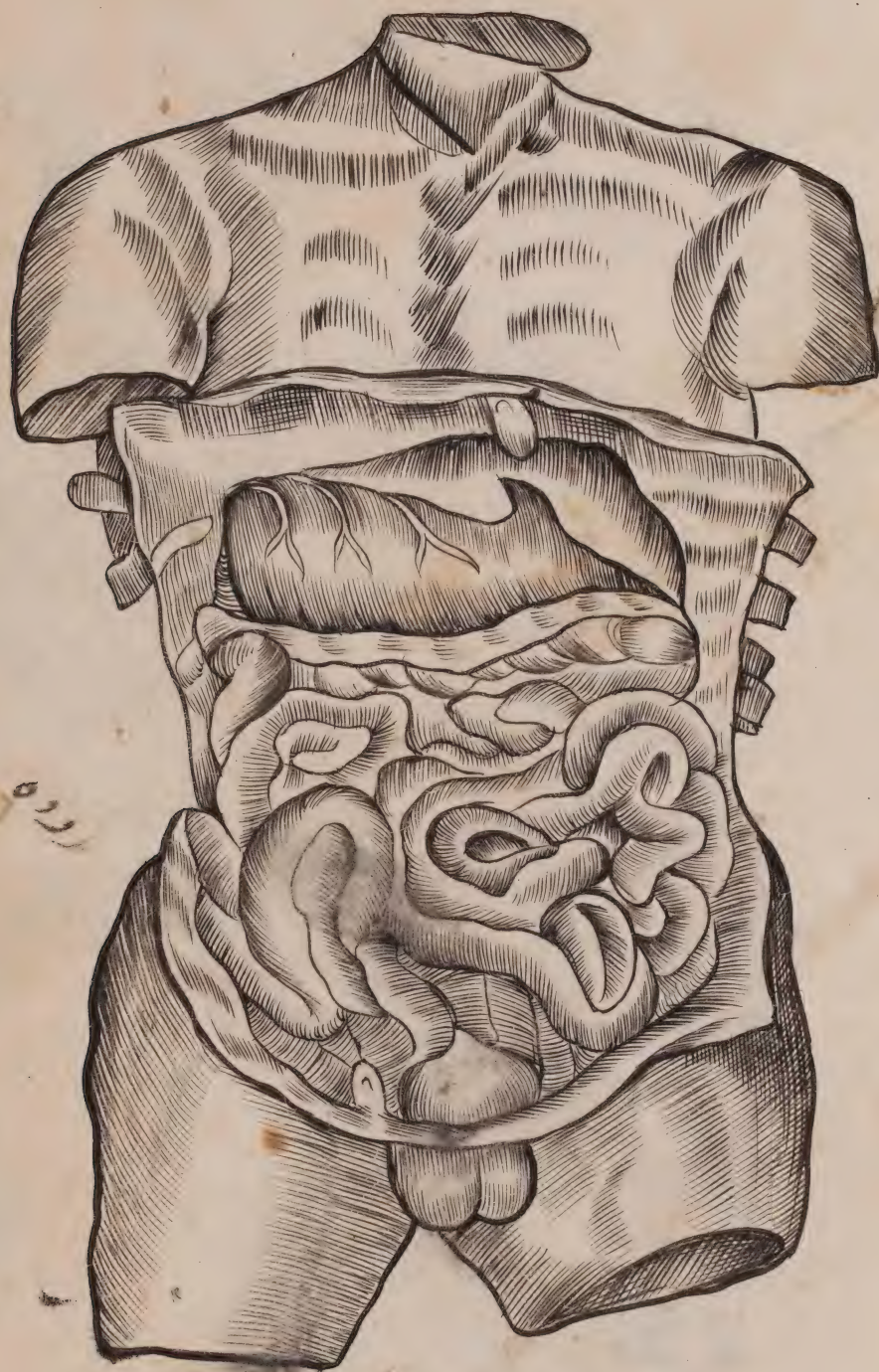


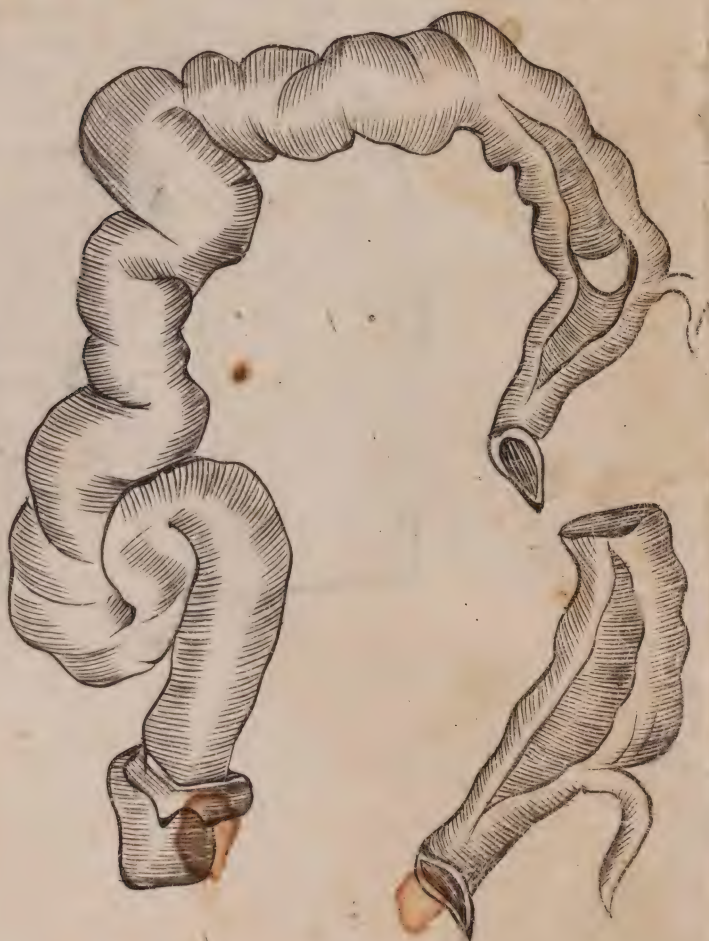
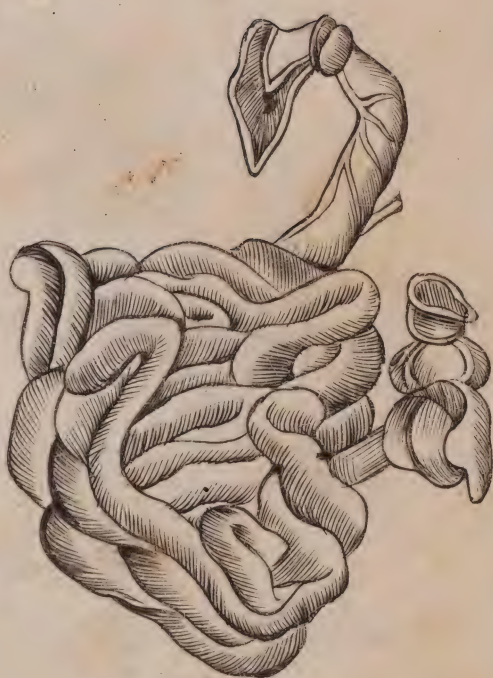


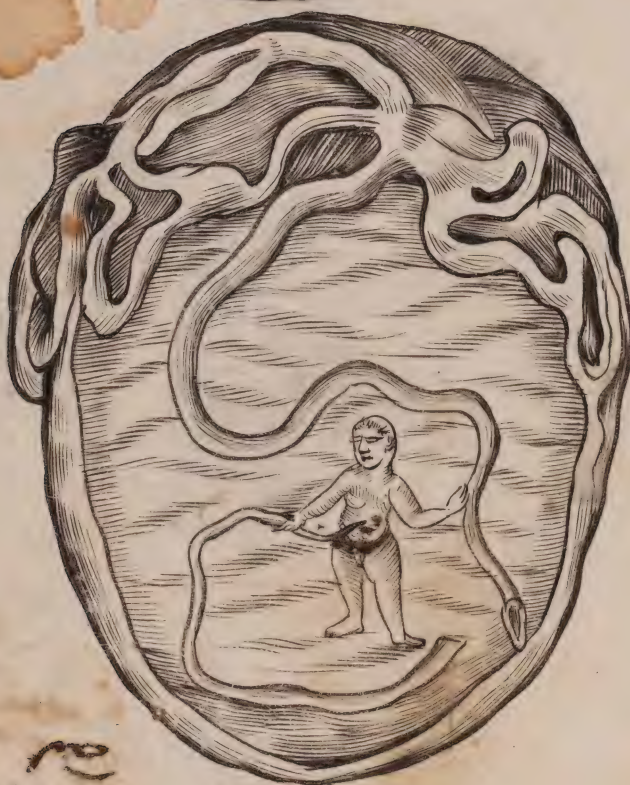
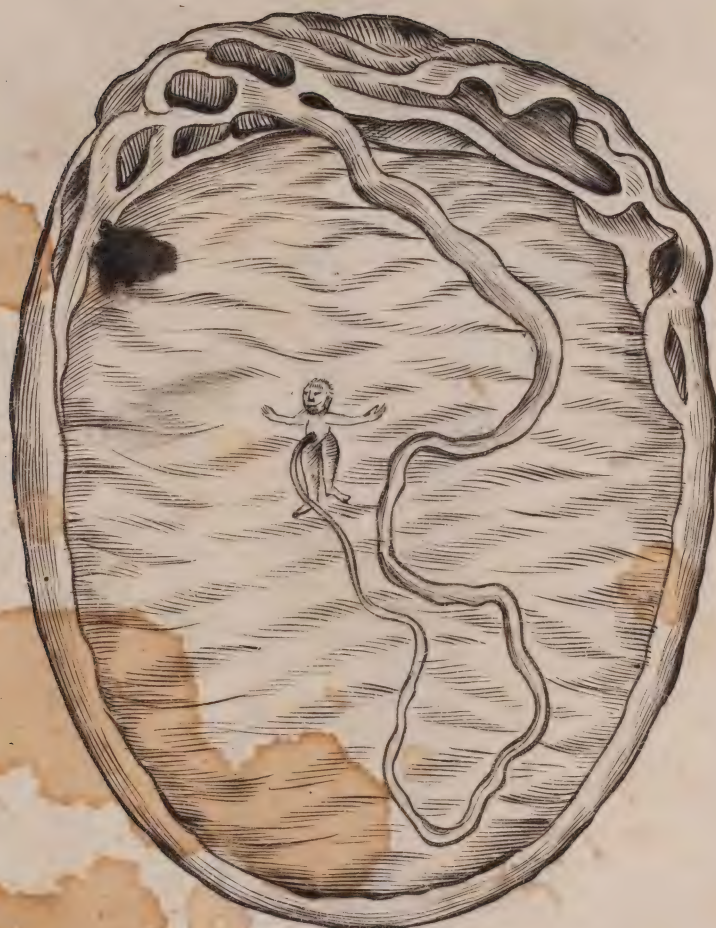
فوزت

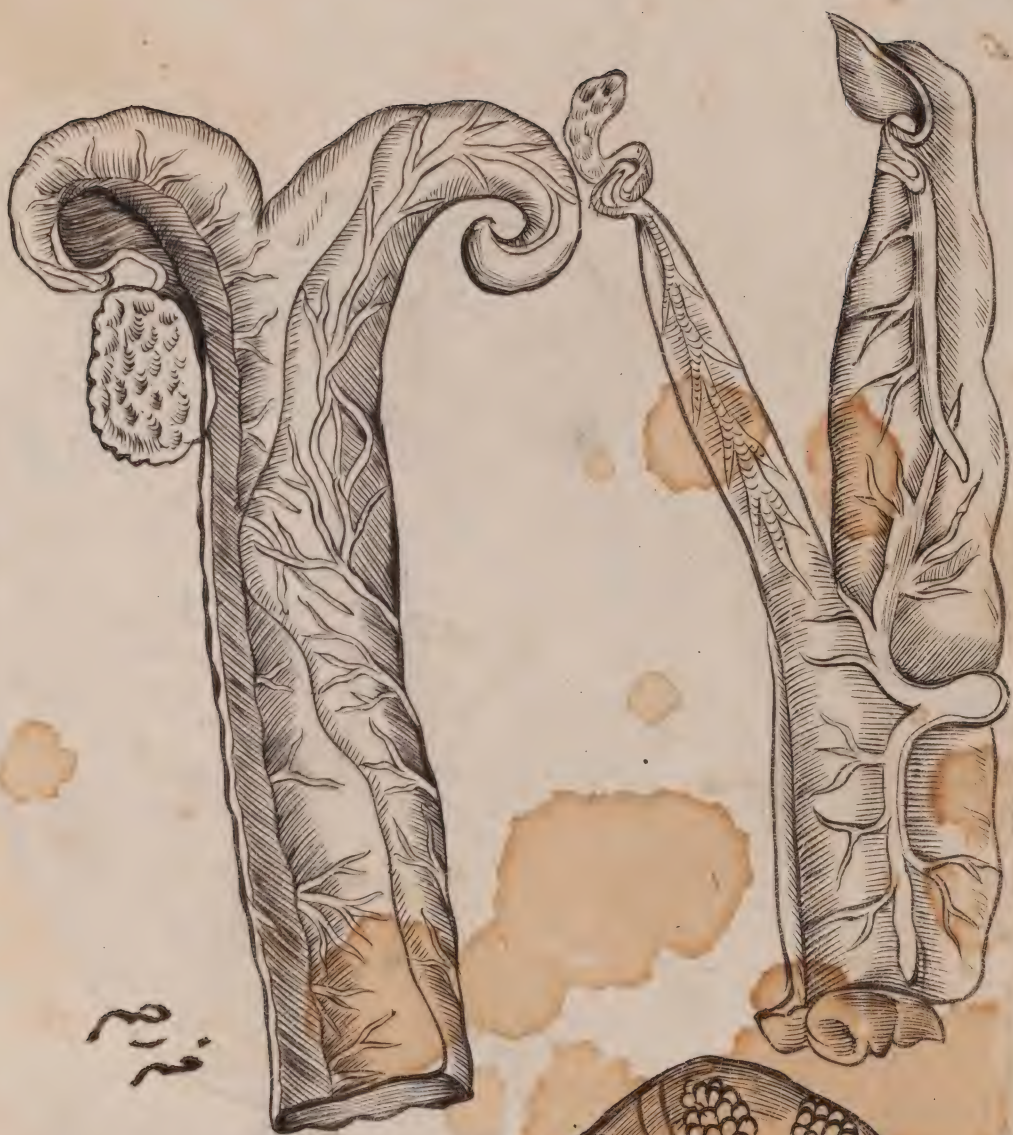


بیا بنویس





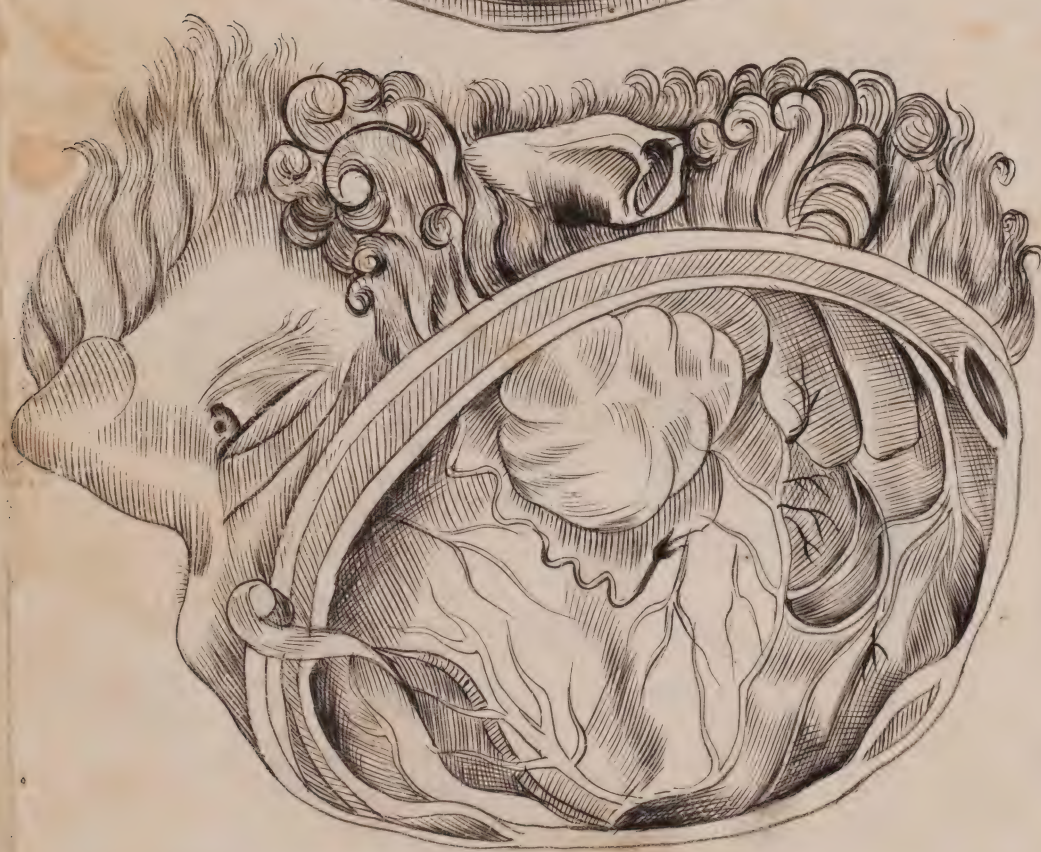
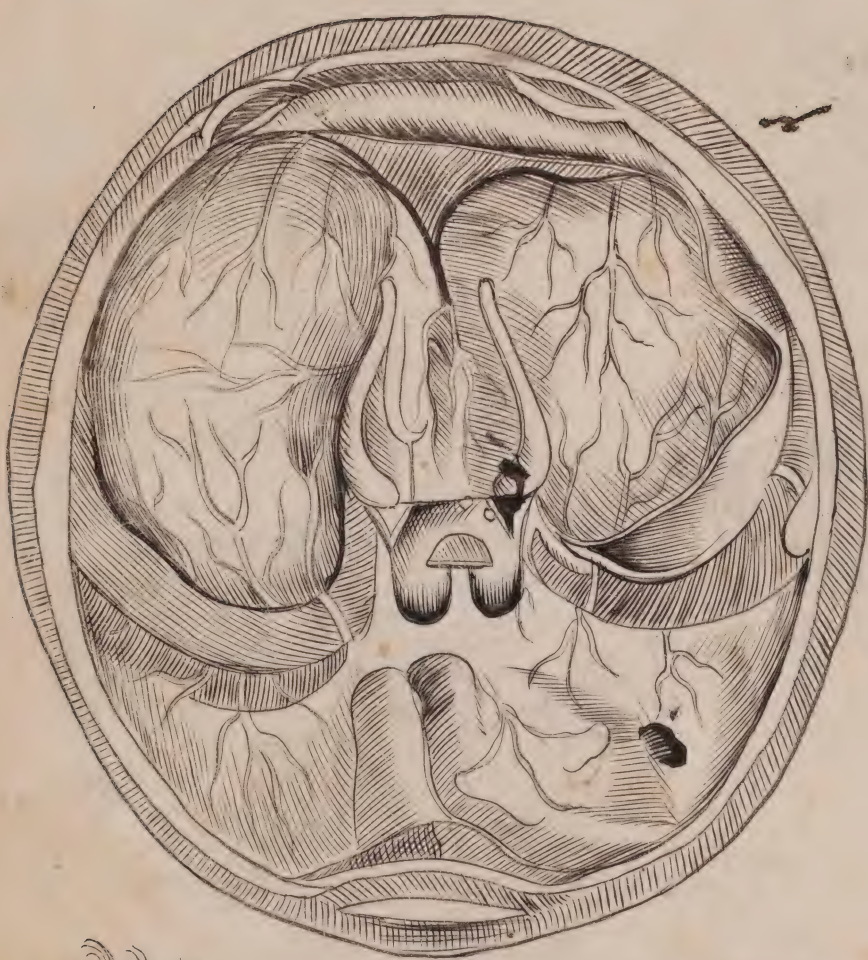




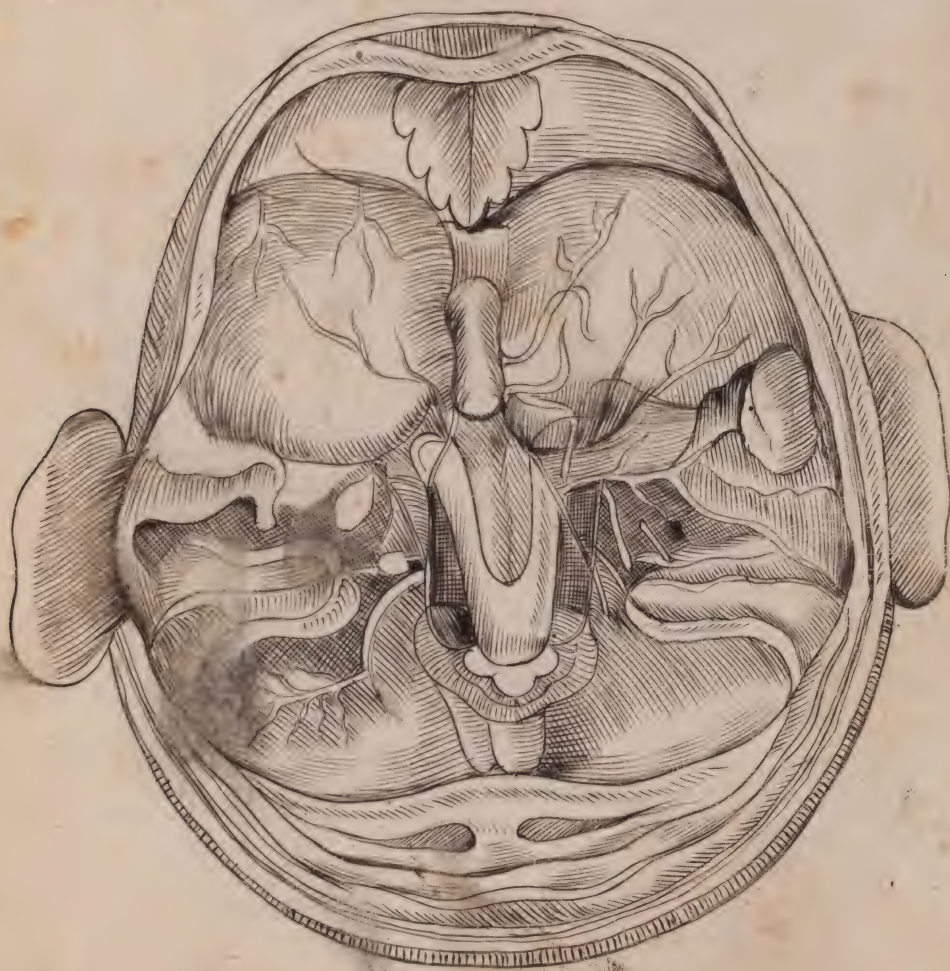
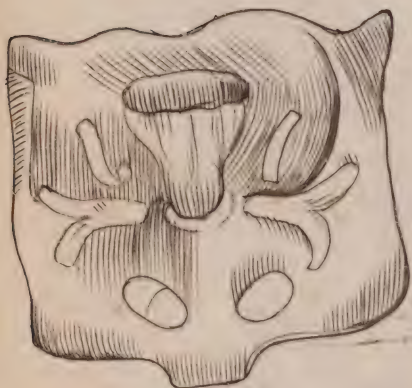
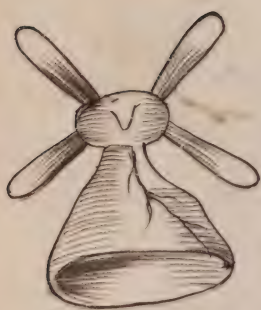
۲۱۲



درسان رس
طفه شبانه



المخ





Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a letter. The text is written in a cursive style and is somewhat faded and obscured by stains and the geometric diagram. The script is arranged in several lines, filling the lower half of the page. Some words are more legible than others due to the fading and staining.

باب الدالین والصلوة علی محمد و آلہ اجمعین اما بعد این مختصر است در معرفت
 اصطلاحات از تصانیف مولانا امام اکمل نصیر الدین محمد الطوسی مشتمل بر بیست و یک
 باب اول در القاب آلات و خطوط و دایره اصطلاحات آنچه علقه در نسبت
 حلقه بود و آنچه حلقه در ویر باشد انرا عروه خوانند و آن بلندی که عروه بر دایره باشد انرا
 کرکس گویند و آنچه کرکس بر دایره باشد و بر ضلع و غیر آن متمم بود انرا حجه دایره خوانند
 و صفیها در حجه بود و بر روی صفیها صفیها مشبک را عجبکوت و شبکه خوانند و دایره
 که بر روی حجه بود بر سینه و شصت قسمت کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرکس
 بعلاقه بنویسد و از جانب راست بر توالی هر پنج دایره را رقوم بر دایره نوشته باشد انرا
 اخرای حجه خوانند و بر قطر اصطلاحات یعنی بر پشت حجه دو خط مستقیم تقاطع بر دایره
 قائمه کشیده باشند و موضع تقاطع این دو خط مرکز دایره حجه باشد یکی که از جانب علقه بود
 انرا خط علقه و خط وسط السما گویند و خط دیگر را خط مشرق و مغرب و خط افقی خوانند
 و دایره که بر کشیده باشند بدین خطها چهار قسم متساوی شود ربعی را از دو ربع که

بر دو جانب کرسی بود به نود قسم کرده باشند از اجزای ارتفاع خوانند و باشد
که هر دو ربع را قسمت کرده باشند و بر ربعی از دو ربع که بر شیب بود اجزای طلب
نقشه کرده باشند و بر صفای دوایر بسیار باشد از آنجمله سه دایره متوازی بود که مرکز
هر سه مرکز صغیری باشد آنچه در میان بود مدار راس الحمل و المیزان خوانند و آنچه بیرون
مدار راس الجدی و آنچه اندرون بود مدار راس السرطان و این در اصطلاح
شمالی بود و در اصطلاح جنوبی مدار راس الجدی در اندرون بود و مدار راس السرطان
بیرون بود و دوایر دیگر که بر روی یکدیگر کشیده باشند مرکز آن نه مرکز صغیری بود و مرکز حکیم
مرکز آن دیگر نباشد بعضی از آن تمام و بعضی ناقص اند و دوایر مقنطرات خوانند و آن
بر قسم فوق الارض بود از صغیری و آنچه در میان همه دوایر بود و بر مرکز او علامت
کشیده باشند از سمت الراس خوانند و آنچه بر کناره و ناقص بود از افق مشرق و
مغرب خوانند و دو خط مستقیم که بر مرکز صغیری متقاطع شوند برز و ایای قائمه یکی را که
علامت **م** کشیده باشد خط وسط السماء و خط نصف النهار خوانند و خط دیگر را
خط مشرق و **م** مغرب و خط استوا گویند از آنجمله یک نیمه که بجانب راست بود
از احوط مغرب خوانند و دیگر نیمه که بجانب چپ بود از احوط مشرق و همچنین
افق مغرب و افق مشرق نیز خوانند و در میان مقنطرات عدد ها نوشته بود
متراید تا به نود که سمت الراس رسد و تراید آن اعداد را در اصطلاح با مختلف بود
در سید شش می افزایند و در ثلث سه سه و در نصفی دو و در اصطلاح
تمام یک یک و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض بود قوسهای خور و باشد
که از ابراه دوازده قسم کرده باشند شش در جانب راست میان افق مغرب
و خط وسط السماء و شش در جانب چپ میان افق مشرق و خط وسط السماء
از احوط ساعات معوج و ساعات زمانی خوانند و باشد که خطوط ساعات

مستوی درین قسم نیز باشند و خطوط ساعات مستوی را منقوط سازند و باشد
که قوسهای دیگر کشیده باشند که بر نقطه ص با هم رسند از او ایرسموت خوانند
بسیار بود که آن قوسها در قسم تحت الارض برکشند و بر عکسوت دایره تمام بود
که بروج دوازده گانه بر آنجا نوشته اند از آن منطقه البروج خوانند و هر برج منقسم بود
باخرای شش شش در ۳۰ و ۳۰ در نکت و برین قیاس و بر سر حدی زیادی بود
که در برابر اخرای حجه میکرد و از امری راس اجدی گویند و زواید دیگر باشد که هر یک
نام گویند از ثوابت نوشته باشند از اشطامای کواکب خوانند و هر یکی را شطبه گویند
مری آن کواکب نیز خوانند و در اصطلاح شمالی آنچه در اندرون منطقه البروج افتد
عرضش شمالی بود و آنچه بیرون افتد عرضش جنوبی و آنچه مانند منحنی بود که مرکز حجه
صفیها و عکسوت بگذرد از آن قطب خوانند و آنچه بر پشت حجه بود و دالات ارتفاع بود
بسته باشد از اعضا خوانند و آنچه بر دو طرف عضاده بسته بود از آن دقات خوانند
گویند و هر یکی را لبه خوانند و دو شطبه که بر دو طرف عضاده بود از آن دو شطبه ارتفاع
خوانند و در دو لبه دو ثقبه بود از آن ثقبه ارتفاع خوانند و آنچه قطب بدان استوار کنند
از آن فرس خوانند و حلقه که در زیر فرس بود تا فرس از سطح عکسوت مرتفع شده باشد
از آن بشیر و فرس خوانند و زایدی که از سطح عکسوت مرتفع باشد و بدان عکسوت
میکردند از آن دیو می گویند و آن خوانند و بر عضاده بعضی اصطلاحات دوازده خط در
پهنای کشیده باشند از آن خطوط ساعات معوج خوانند و صفای بسیار حبه شهرت
باشد و در بعضی اصطلاحات صفی افاقی باشد و آن صفی بود که بر اربع او دو ایر
کشیده باشند و بر هر ربع قوس چند که بر یک نقطه متقاطع شوند و آن نقطه مواضع
تقاطع خط مشرق و مدار راس الحمل بود و هر یکی از آن قوسها افق شرقی موضع باشد
که عرضش بر آنجا نوشته باشد و چون صفی خیابان بدانند که قوس بجانب چپ افتد

محدب باشد بود خط وسط الساعات افق خط بود که از مرکز صفحه میگذرد
 این است اقطاب انچه در اصطلاحات مشهور یافته شود و در بعضی اصطلاحات که
 احوال غریبه کرده باشند از آنجسب صحافی لقبهای موافق باشند و **اعلم باب دوم**
 در معرفت ارتفاع گرفتن از اقطاب و ستاره کان در ارتفاع خیالی مشهور است
 در اقطاب و ستاره کان اگر از اقطاب باشد علامه بدست راست باید گرفت
 اصطلاح را معلق باشد و نسبت اصطلاحات با خود باید کرد و یک جانب
 که از اقطاب ارتفاع بر نقشش کرده باشند بطرف اقطاب میگرد و عضاده میباید کرد
 تا نور اقطاب از یک ثقبه بر دگر افتد پس نگاه باید کرد تا شطیه ارتفاع بر خنجر افتاده
 انچه باشد ارتفاع بود در آن وقت و اگر ارتفاع از ستاره گیرند نسبت اصطلاح
 بر بالا باید داشت و یک چشم از ثقبه نگاه میباید کرد و عضاده باید کرد و آنرا
 نور بصیر بر دو ثقبه بگذرد و گوئی در نظر باید پس نگاه باید کرد تا شطیه ارتفاع
 بر خنجر افتاده است انچه یافته شود ارتفاع گوئی بود اگر قرص اقطاب در میان
 ابراید که توان دید و نورش بر زمین ظاهر شود هم بدین طریق ارتفاع باید گرفت
 انگاه معلوم باید کرد در ارتفاع شرقی است یا غربی بدان طریق که بعد از لحظه ارتفاع
 باید گرفت اگر زیاده باشد ارتفاع شرقی باشد و اگر کمتر شده باشد غربی بود
 بوقت آنکه اقطاب یا گوئی بنصف النهار نزدیک بود احتیاط تمام باید کرد
 که باندک متی تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع زمانی دراز بماند **باب سوم**
 در معرفت طالع ارتفاع درجه اقطاب را از منطقه البروج طلب باید کرد و چون
 مقنطره ارتفاع گرفته باشند از مقنطرات صفحه اگر ارتفاع شرقی بود از جانب
 چپ و اگر غربی بود از جانب راست پس درجه اقطاب را بر آن مقنطره
 ارتفاع باید نهاد و نگاه باید کرد تا بر افق شرقی کدام درجه افتاده باشد از درجات

منطقه البروج ~~خط~~ ^{درجه} آن درجه طالع وقت بود همچنین لشت مری آن کوب
که ارتفاع از گرفته باشند بر مقطره ارتفاع او باید نهاد و شرق یا غرب یا خنجر یافته
نگاه باید کرد تا از منطقه البروج کدام درجه بر افی شرقی افتاده است آن درجه طالع
و این عمل در اصطلاح نای غیر نام گاه باشد که درجه آفتاب را همین ^{علیه} بود
سبب که میان دو خط افتاده باشد و همچنین گاه باشد که مقطره ارتفاعی که بر صفحه کشیده
مواقی آن ارتفاع نیستند که یافته باشند بلکه آن ارتفاع در میان دو مقطره افتاده باشد
همچنین گاه بود که درجه طالع در میان دو خط افتاده باشد از اجزای بروج و درین اوضاع
اگر خط و قیاس آن تفاوت را مقداری گیرند تا بدقت مقرب مقصود حاصل شود و
اگر خواهند که نوعی حساب معلوم کنند برین وجه عمل باید کرد و این عمل تعدیل
اما تعدیل موضع آفتاب خیان باید کرد که آن دو خط که آفتاب میان هر دو افتاده باشد
حکوم کنند و اول خط را که از آن هر دو بر مقطره از مقطرات ارتفاع نهند و مری را
البدی را نشان کنند یعنی جوی که مری مقابل آن جرد باشد از اجزای حجه نشان کنند
پس خط دوم بر همان مقطره نهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان از اجزای حجه
شمارند آنچه باشد از اجزای تعدیل نام نهند پس نگاه کنند تا بین خط اول یا خط
دوم و موضع آفتاب چند درجه باشد آن درجات را در اجزای تعدیل ضرب کنند
بیرون آید بر تفاوت اجزای منطقه البروج یعنی شش در اصطلاح سیدیه و سیدیه
اصطلاح بلخ و دو در نصف قسم کنند و آنچه بیرون آید بقدر آن از نشان اول
برابر مری کرده باشند در جهت نشان دوم بشمارند آنجا که رسد مری بر آنجا نهند پس
نگاه کنند تا بر آن مقطره مفروض کدام خط افتاده باشد از اجزای منطقه البروج ^{علیه}
سیاه برو کنند و آن موضع آفتاب بود **مثال** در اصطلاح شمالی سیدیه در صفحه فرضی
فرض کردیم که آفتاب در شانزده درجه بود و آن میان دو خط بود یکی خط دوازده

دیگر خط مشیره و ارتفاع وقت نیست و چهار درجه شرقی اول خط دوازده بر مقلظه که
شرقی نهادیم و مری نشان کردیم پس خط مشیره برو نهادیم و مری نشان کردیم میان هر دو
نشان را شمردیم یافتیم چهار درجه و نیم و این اخیری تعدیل است پس تفاوت
میان خط اول یعنی دوازده نور و موضع اقطاب یعنی شانزده نور مگر قسم چهار بود و اجزاء
تعدیل ضرب کردیم مشیره حاصل انداز بر تفاوت اخیری منطقه یعنی شش
کردیم بیرون آمد سه پس از علامت اول سه ضرب بوی علامت دوم بشودم انجا که رسید
مری برو نهادیم و لا محاله میان مری و علامت دوم یک خبر و نیم مانده باشد نگاه کردیم
تا بر مقلظه که شرقی کدام خرافاده است از منطقه آن خبر و موضع اقطاب بود علامت بروی
کردیم تا وقت حاجت صلوم باشد اما تعدیل مقلظرات خیال باید کرد و چون ارتفاع
موجود میان دو مقلظه افتاده باشد موضع اقطاب را بر مقلظه اول باید نهاد و مری نشان
باید کرد پس بر مقلظه دوم باید نهاد و مری نشان کرد و میان هر دو نشان را باید بشمارد
انرا اخیری تعدیل نام باید نهاد پس تفاوت میان مقلظه اول و ارتفاع موجود را در
اخیری تعدیل ضرب باید کرد و بر تفاوت میان هر دو مقلظه که در اصطلاح است
نشان بود و در غرض سه در نصف دو قسمت باید کرد و آنچه بیرون آید مری را بعد از اخیری
از علامت اول به بوی علامت دوم باید گردانید تا درجه اقطاب بر آن ارتفاع افتد
که یافته باشد **ششم** در اصطلاح شما بسی بر صغیر عرض فرض کردیم اقطاب
دوازده درجه نور و ارتفاع اقطاب یافتیم هشت و شش درجه و آن میان مقلظه
و مقلظه **هفتم** پس موضع اقطاب را بر مقلظه **که** نهادیم و مری نشان کردیم و
موضع اقطاب بر مقلظه **که** نهادیم و مری نشان کردیم یافتیم میان هر دو نشان هفت درجه
و نیم و این اخیری تعدیل است پس تفاوت میان مقلظه **که** و ارتفاع اقطاب
که **هشتم** و آن دو باشد و اخیری تعدیل ضرب کردیم یا نزده حاصل اند بر تفاوت

که گفته است

میان هر دو نقطه و آن شش است قسمت کردیم بیرون آمد دوم از علامت اول
 بشماریم موضعی رسیدیم که از دو تا بعد است دوم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم
 اقباب بر ارتفاع موجود افتاده باشد اما تعدیل چنان باید کرد که چون موضعی از
 منطقه البروج که بر افق شرق افتاده باشد میان دو خط بود موضع مری را آنجا باید کرد
 پس خط اول را از آن دو خط بر افق شرق باید نهاد و موضع مری را آنجا باید کرد و تفاوت
 میان هر دو نشان گرفت و آنرا تفاوت اخرا نام نهاد و بعد از آن خط دوم را بر افق
 باید نهاد و مری را آنجا کرد و تفاوت میان نشان خط اول و نشان خط دوم گرفت و
 آنرا اخرای تعدیل نام نهاد و لا محاله این ارتفاعات اخرا زیادت بود پس تفاوت اخرا
 در آنجا میان دو خط بود یعنی شش یا سه یا آنچه بود ضرب باید کرد و حاصل را بر اخرای تعدیل
 قسمت کرد و آنچه بیرون آید بر خط اول افزود و آنچه حاصل آید درجه طالع بود **روش**
 اقباب در دوازده درجه نور است و ارتفاع شرقی و ارتفاع شرقی هیزده درجه در اصطلاح
 سید در صفحه **دوازده درجه نور را بر نقطه** نهادیم یعنی هیزده شرقی از منطقه البروج
 نقطه میان خط شش و خط دوازده از حوزا بر افق شرق افتاده و مری را آنجا کردیم
 خط شش حوزا را بر افق شرقی نهادیم و مری را آنجا کردیم یافتیم تفاوت اخرا در هیزده
 بعد از آن خط دوازده درجه حوزا را بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان
 ایشان نشان که جهت شش درجه حوزا کردیم و میان این نشان به پنج و نیم و این اخرا
 تعدیل است و چون اصطلاح سید است تفاوت میان دو خط شش باشد
 تفاوت اخرا را که سه و نیم است در شش ضرب کردیم حاصل آمد مست و یک
 برج و نیم که اخرای تعدیل است قسمت کردیم بیرون آمد سه و یک و کسر زیاده از نیمه
 یک گرفتیم چهار شد بر خط اول و آن شش بود افزودیم ده درجه حوزا شد و این درجه
 طالع بود **باب چهارم** در معرفت ارتفاع از طالع و این باب عکس باب پیشین باشد و

در اختیارات بدین احتیاج افتد آنجا که طالع معین اختیار کرده و خواهند که ارتفاع اقیاب
 یا کوکب معلوم کنند در آنوقت با وقت نگاه دارند که چون ارتفاع موافق آن ارتفاع
 شود دانند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این عمل چنان بود
 که آن درجه که جهت طالع تعین افتاده باشد بر افق شرقی نهند و نگاه کنند تا درجه اقیاب
 بر کدام مقطره افتاده است از مقطرات و شرقی است یا غربی آنچه بود ارتفاع اقیاب
 باشد چون اقیاب بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود اگر درجه اقیاب بر مقطرات
 نیفتد و تحت الارض بود وقت طلوع آن درجه لیش خواهد بود کوکب از ثوابت که بر البرج
 زمین بود نگاه باید کرد تا مری آن کوکب بر کدام مقطره افتاده است و شرقی است یا غربی
 وقت نگاه باید داشت تا چون ارتفاع کوکب بهمان مقدار رسد در مشرق یا در مغرب
 چنانکه بود وقت طلوع آن درجه باشد **باب پنجم** در معرفت دایره ساعات مستوی
 مفروض اخیری ساعات چون درجه اقیاب را بر مقطره ارتفاع موجود نهند و مری را بر
 نشان کنند بعد از آن هم درجه اقیاب را بر افق مشرق نهند و مری نشان کنند از نشان
 دوم تا نشان اول بتوالی بشمرند آنچه حاصل آید دایره گذشته بود از روز اگر افق مغرب
 نهند و مری نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایره مانده بود از روز
 و همچنین اگر خطیه کوکب را بر مقطره ارتفاع موجود نهند و مری را بر اجدی نشان کنند
 پس خبر اقیاب را بر افق مغرب نهند و مری نشان کنند و میان نشان دوم و نشان اول
 بشمرند بتوالی دایره گذشته بود از شب و اگر خبر اقیاب را بر افق مشرق نهند و مری
 نشان کنند و از نشان اول تا نشان دوم بشمرند دایره باقی بود از شب میرون آید و
 اگر طالع معلوم بود و از طالع دایره خواهند که معلوم کنند بجای آنکه اقیاب یا کوکب را
 بر مقطره نهند درجه طالع بر افق شرقی نهند و باقی عمل چنان کنند که گفته آمد دایره باقی
 یا باقی معلوم شود چون دایره را بر پانزده قسمت کنند آنچه بر این ساعات مستوی بود

بود و بر ساعات
افزاید ساعات
و دقائق

و آنچه ماند هر یک را چهار کینند و قیاتی ساعات ماضی یا باقی از روز یا شب حاصل شود و قیاتی
ساعات بود مجموع ساعات و قیاتی ماضی یا باقی بود از روز یا شب و اگر مجموع ساعات
روز خواهند که دانند خرواقاب را بر ابراقی شرقی نهند و مری نشان کنند بعد از آن بر اقی
غربی نهند و نشان کنند و میان اول و دوم هر دو نشان بشمارند تا قوس النهار معلوم شود
پس قوس النهار را خایه که گفتیم بریانزده قسمت کنند و آنچه ماند در چهار ضرب کنند
تا ساعات و قیاتی روز معلوم شود و چون از ارمست و چهار نقصان کنند تا ساعات
دقیاتی شب بود و اگر خواهند اول خرواقاب را بر ابراقی غربی نهند و مری نشان کنند
پس بر ابراقی شرقی نهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان توانی بشمارند قوس النهار
بریانزده قسمت کنند ساعات شب بود و اگر خواهند که دانند هر کوی از ثوابت که بر
طلوع خواهد کرد در کدام ساعات طلوع کند خرواقاب را بر ابراقی غربی نهند و مری نشان
کنند و شرطه کوب را بر ابراقی شرقی نهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان بشمارند
و بریانزده قسمت کنند آنچه میرون اید ساعات بود از وقت غروب اقباب تا وقت
طلوع آن کوب اگر خواهند که بدانند که کوی که در روز طلوع کند در کدام ساعات طلوع
خواهد کرد در جهه اقباب بر ابراقی شرقی نهند و مری نشان کنند و شرطه کوب بر ابراقی
شرق نهند و مری نشان کنند و از نشان اول تا نشان دوم بشمارند و بریانزده قسمت کنند
آنچه میرون اید ساعات بود از وقت طلوع اقباب تا وقت طلوع کوب اما وقت احوال
ساعات زمانیه یا اخراج ساعات مجموع روز و قیاتی چنان بود که قوس النهار را بریانزده
قسمت کنند آنچه میرون اید اخراج ساعات روز بود و آنچه ماند در پنج ضرب کنند تا
تا اخراجی ساعات مجموع روز و قیاتی آن معلوم شود و چون از ارمست نقصان کنند آنچه ماند
اخراجی ساعات مجموع شب بود و بوجه دیگر نظیر درجه اقباب را باین درجه مقابل
او را بر خطی نهند از خطوط ساعات مجموع که در زیر مقنطرات کشیده باشند و مری نشان کنند

اگر چه از ثوابت که بر
کوب از ثوابت که بر
بر خطه ابراقی
نقصان درجه
طالع بود خطیه
عوارق شرقی
و نگاه کنند درجه
اقباب در جهه اقباب
از قوس النهار
میهمان طلوع کوب
خروج بود در هر
الدقیقه طلوع
در خطه بود و اگر
درجه اقباب
افقی بود و خطی
طلوع کوب میهمان
جمله بود و اگر درجه

نکته
بعد از آن هم نظیر درجه آفتاب را بر خطی دیگر نهند که بر هیلوی آن خط بود و در
میان هر دو نشان بشمرند اخرای ساعات روز بود اگر درجه آفتاب را بر این خطها
انچه بیرون آید اخرای ساعات شب بود اگر قوس اللیل را بر دوازده قسمت
اخرای ساعات شب بیرون آید و اگر ربع از ساعات مستوی روز باشد
از ایند انچه حاصل آید اخرای ساعات معوج بود و اگر خمس از اخرا معوج
نقصان کنند انچه ماند ساعات مستوی بود اما ساعات معوج گذشته از روز باشد
بدان طریق معلوم کنند که چون خرد آفتاب را بر مقطره ارتفاع او نهند و نگاه کنند
تا نظیرش بر کدام خط افتاده است از خطوط ساعات معوج از آنقی مغرب تا
بدان خط بشمرند تا چند قسم افتاده است انچه بود ساعات معوج بود گذشته از
روز و اگر میان دو خط افتد مری نشان کنند پس نظیر درجه آفتاب را بر آن
خط نهند که با جهت افق غریب بود و باز مری نشان کنند و میان هر دو نشان بگیرند
از اخرای تعدیل باشد و در شصت ضرب کنند و بر اخرای ساعات معوج
روز قسمت کنند تا با ساعات دقیق بیرون آید از با ساعات تام اضافت کنند
ساعات و دقیق بود گذشته از روز و اگر شب بود شطیه کوکب را بر مقطره
ارتفاع او نهند و نگاه کنند تا خرد آفتاب بر خط کدام ساعت افتاده است بر انچه
افتاده باشد چند آن ساعت از شب گذشته بود و اگر میان دو خط افتد جمعی کند
در روز کفتم دقیق بدست آرند و اخرا ساعات شب بکار دارند بحال اخرا
ساعات روز و اگر خطوط اخرا ساعات معوج بر عضاده کشیده باشند اول
درجه آفتاب را بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقطره افتاده است
انچه باشد غایت ارتفاع آفتاب باشد در آن روز پس شطیه ارتفاع را
بر پشت اصطلاب بر مثل آن ارتفاع نهند و اصطلاب بگیرند چنانکه

همدی اصطلاح با قباب بود تا سایه لبینه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب
 منحرف نشود و لنگه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آن خط که باشد
 به نیمه تا به عدد رانجا نوشته باشند که آن عدد ساعات که ششم روز بود و اگر
 ساعات مستوی معلوم بود و خواهند که با او ساعات مجموع معلوم کنند ساعات
 مستوی دریا نمره ضرب کنند و اگر آن دقایق بود هر چهار دقیقه یک گریز
 همه را با هم گریز نمایند و ایر معلوم شود پس دایره را بر اخر ساعات روز یا شب
 قسمت کنند تا ساعات مجموع معلوم شود و اگر ساعات معلوم باشد خواهند
 با او ساعات مستوی معلوم کنند زیرا در اخری ساعات مجموع ضرب کنند
 تا دایره معلوم شود و بریا نمره قسم کنند تا ساعات مستوی معلوم شود **باب**
 در معرفت میل اقباب و غایت ارتفاع او بعد کوکب از معدل النهار
 نصف النهار باید نهادن و لنگه کردن تا از مقظرات ارتفاع بر کدام مقظره
 افتاده است بر هر مقظره که بود غایت ارتفاع اقباب بود در آن عرض
 صفحه بر آن بود و باید دید تا میان موضع اقباب و مدار راس احوال چند درجه
 افتاده است چنانچه باشد میل اقباب بود پس اگر موضع اقباب میان
 مدار راس احوال بود و یا جنوب بود و اگر در اندرون آن مدار بود آن
 میل شمالی بود و آن مقظره که مدار راس احوال بود و گذرد مساوی تمام
 عرض بلد بود و میان مدار راس احوال و هر یک از دو مدار دیگر مدار راس
 السرطان و مدار راس الجدی بقدر میل کلا باشد و چون خطیه کوکب
 بر دایره نصف النهار نهند از مقظره که کوکب بر افتد از مقظرات غایت
 ارتفاع آن کوکب بود پس اگر خطیه کوکب میان قطب صفحه و نقطه
 باشد کوکب در جانب شمال گذرد سمت الراس و اگر بیرون بود در جانب

این کتاب است از افکار
 منظره المروج
 در بیان
 منظره المروج
 در بیان
 منظره المروج
 در بیان

در معدل النهار

در بیان ارتفاع اقباب

جنوب کدزد و آنچه میان موضع خطیه کوکب و مدار راس احوال بود از ^{مقدار} آن
بعد کوکب باشد از معدل النهار و هر خطیه که داخل مدار راس احوال
بگذرد بعدش شمالی بود و هر چه بیرون بود بعدش جنوبی و آنچه بر مدار راس احوال
گذرد بر دایره معدل النهار بود و او را بعد شود و غایت ارتفاعش تقدیر تمام
عرض بلد بود **باب هفتم** در معرفت مطالع بروج بخط استوا و در جات
و طلوع و غروب و تعدیل النهار اگر خواهیم که مطالع بروج بخط استوا
معلوم کنیم هر برج و درجه که خواهیم بر خط مشرق نهیم و نگاه کنیم تا مری بر کدام خبر
افتاده است از ابتدا و آخر این خط علقه بر توالی یعنی بر جانب راست خید
خزفته است چنانچه بر آید مطالع آن برج و آن درجه بود بخط استوا ابتدا از
اول حمل و اگر مطالع بروج ببلد خواهیم برج و درجه بر افی شرقی باید نهاد و این
که گفتیم معلوم کردن مطالع بلد معلوم کرد و اگر خواهیم در مطالع قوس مفروض
بلد یا بخط استوا معلوم کنیم ابتدا از آن قوس بر خط مشرق یا بر افی مشرق نهیم
مری نشان کنیم و میان هر دو نشان که در مطالع آن قوس باشد پس اگر خط
مشرق نهاده باشیم مطالع بخط استوا بود و اگر بر افی مشرق نهاده باشیم مطالع بلد بود
و اگر خطیه کوکب را توانست بر افی شرقی نهیم و نگاه کنیم تا مری بر کدام خبر
از اول اخرا و حجه تا بدان خبر بشیم آنجا بیرون آید مطالع طلوع آن کوکب
بود و اگر خطیه بر خط مشرق نهیم آنجا بر آید مطالع قمر کوکب باشد نصف النهار
و اگر خطیه کوکب بر افی غرب نهیم آنجا بر آید مطالع نظر درجه غروب کوکب
باشد و در جات طلوع و غروب و مدار از فلک البروج هم بدین عمل
معلوم شود یعنی چون خطیه کوکب را بر افی شرقی نهیم آن از فلک البروج
که با او بر افی شرقی بود درجه طلوع او بود و اگر بر افی غربی نهیم آن خبر که با او

اگر مری را
بکاهند عرض

و قدر آن از
راجه کنیم

بسیار کنیم
چون اوقات را در آن
چشمه بدین صورت

غروب شفق و اگر از کوی ارتفاع گرفته باشیم آن ارتفاع را نفع خطیه کوی را
در آن ارتفاع بر مخطره او نهم پس نگاه کنیم تا نظر درجه اقباب بر کدام مخطره آید
از مخطرات ارتفاع چند آنجه بود ارتفاع را محوطه ظل زمین بود و اگر شرف بود
و کمتر از نه درجه باشد هنوز شفق فرو نشده باشد و اگر بیشتر بود شفق فرو شده باشد
و اگر غیر بود و بیشتر از نه درجه هنوز صبح بر نیامده باشد و اگر کمتر از نه درجه بود صبح
برآمده باشد و اگر بر خط وسط السما بود نیم شب باشد **باب دوم** در صورت ظل
از ارتفاع و ارتفاع از ظل که بر پشت اصطلاب کشیده باشند اگر ابتدا از خط
کرده باشند و تا خط مغرب نقش کرده ظل مستور باشد پس یک خطیه ارتفاع
بر ارتفاع چهار و پنج درجه باید نهاد و نگاه کرد تا دیگر خطیه بر کدام قسمت افتاده
اگر بر دوازده افتاده باشد ظل اصابع بود و اگر بر هفت افتاده باشد ظل اقدام بود
و چون ارتفاع وقت معلوم باشد یک خطیه عضاده بر آن ارتفاع نهند و دیگر خطیه
بر ظل آن ارتفاع افتد که مطلوب است اما اگر ربعی که ظل بر نقش کنند
بدونیم کرده باشند و از منصف آن دو عمودا خارج کرده یکی را بر خط علامه و دیگر
بر خط مشرق و مغرب و هر عمودی را به دوازده قسمت کرده باشند و علامات بر خطوط
یک را ابتدا از خط علامه و دیگر را ابتدا از خط مشرق و مغرب از اطلال سلم خوانند پس
نگاه کنند اگر ارتفاع بیشتر از چهار و پنج درجه بود ظل که گیرند ظل اصابع بود
مستور و اگر کمتر از چهار و پنج بود ظل اصابع معلوس بود و صد و چهار و چهار
بر آن قسمت باید کرد و آنجه بیرون آید ظل اصابع مستور باشد و اگر ظل معلوم باشد
و ارتفاع معلوم نباشد یک خطیه را بر آن ظل نهند تا دیگر خطیه بر ارتفاع مطلوب
افتد و اگر بر خط اصطلاب ظل سلم بود نگاه باید کرد و اگر ظل مستور کمتر از دوازده بود
این عمل باید کرد و اگر بیشتر بود صد و چهار و چهار را بر او قسمت باید کرد و آنجه

[illegible]

۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰

میرون اید در آن عمود که بر خط مشرق و مغرب افتاده است طلب باید کرد و یک
 خطی بر روی نهاد تا دیگر خطی بر ارتفاع مطلوب افتد **باب یازدهم** در معرفت
 طالع طالع سال استقبال از طالع سال ماضی چون طالع سال معلوم باشد
 خواهند که طالع سال آینده معلوم کنند درجه طالع سال ماضی بر افق شرقی نهند و بگردانند
 تا مرز کدام خرافه افتد پس بر توالی اخرا و محوره که آن خلف توالی اخرا
 بروج باشد بشمارد و وقت خبر بشنود و مرز را بخازند و نگاه کنند تا بر افق کدایم برآید
 درجه است آنچه باشد طالع سال آینده باشد تقسیم کنند تا موضع اقباب فوق الارض است
 یا تحت الارض اگر فوق الارض بود وقت خواب برود و اگر تحت الارض بود
 بخت بود پس ساعات خواب که کفیم معلوم باید کرد و طالع خواب سال موالید
 همچنین استخراج باید نمود **باب و انوار** در معرفت عرض بلد و تحقیق آن اگر عرض بلد تحقیق
 معلوم نبود در روزی که خواهند ارتفاع نصف النهار معلوم باید کرد و خیال که هر خط
 ارتفاع اقباب میکنند تا بغایت رسد که دیگر زیاده نشود بعد از آن روز در نقصان باشد
 پس تقویم اقباب در آن روز معلوم کنند و میانش بگردانند خیال که کفیم پس اگر اقباب
 اول حمل و میزان باشد میل اقباب از رغایت ارتفاع نقصان کنند و اگر
 در نیمه دیگر بود بر رغایت ارتفاع ^{نقصان} افزایند آنچه حاصل آید از آن روز نقصان کنند باقی
 عرض بلد بود و اگر اقباب در اول حمل و میزان بود رغایت ارتفاع بر آن روز
 کنند باقی عرض بلد بود و اگر به شب بود رغایت ارتفاع کو کفیم معلوم کنند و بعدش که
 معدل النهار بگردانند خیال که کفیم پس اگر گوی میرون مدار را بر اس احوال دور کنند
 بعدش بر رغایت ارتفاع بگیرند و اگر در اندرون مدار را بر اس احوال دور کنند
 بعدش از رغایت ارتفاع بکافند بعد از آن حاصل باقی را از آن روز نقصان کنند
 آنچه ماند عرض بلد باشد و اگر گوی را از گوی ابد بر الظهور ارتفاع میکنند باقی ترین

در معرفت طالع طالع سال استقبال از طالع سال ماضی چون طالع سال معلوم باشد خواهند که طالع سال آینده معلوم کنند درجه طالع سال ماضی بر افق شرقی نهند و بگردانند تا مرز کدام خرافه افتد پس بر توالی اخرا و محوره که آن خلف توالی اخرا بروج باشد بشمارد و وقت خبر بشنود و مرز را بخازند و نگاه کنند تا بر افق کدایم برآید درجه است آنچه باشد طالع سال آینده باشد تقسیم کنند تا موضع اقباب فوق الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض بود وقت خواب برود و اگر تحت الارض بود بخت بود پس ساعات خواب که کفیم معلوم باید کرد و طالع خواب سال موالید همچنین استخراج باید نمود باب و انوار در معرفت عرض بلد و تحقیق آن اگر عرض بلد تحقیق معلوم نبود در روزی که خواهند ارتفاع نصف النهار معلوم باید کرد و خیال که هر خط ارتفاع اقباب میکنند تا بغایت رسد که دیگر زیاده نشود بعد از آن روز در نقصان باشد پس تقویم اقباب در آن روز معلوم کنند و میانش بگردانند خیال که کفیم پس اگر اقباب اول حمل و میزان باشد میل اقباب از رغایت ارتفاع نقصان کنند و اگر در نیمه دیگر بود بر رغایت ارتفاع افزایند آنچه حاصل آید از آن روز نقصان کنند باقی عرض بلد بود و اگر اقباب در اول حمل و میزان بود رغایت ارتفاع بر آن روز کنند باقی عرض بلد بود و اگر به شب بود رغایت ارتفاع کو کفیم معلوم کنند و بعدش که معدل النهار بگردانند خیال که کفیم پس اگر گوی میرون مدار را بر اس احوال دور کنند بعدش بر رغایت ارتفاع بگیرند و اگر در اندرون مدار را بر اس احوال دور کنند بعدش از رغایت ارتفاع بکافند بعد از آن حاصل باقی را از آن روز نقصان کنند آنچه ماند عرض بلد باشد و اگر گوی را از گوی ابد بر الظهور ارتفاع میکنند باقی ترین

ارتفاع

ارتفاعات و فروترین ارتفاعات او را معلوم کند و کمتر از همیشه نقصان کند آنچه
 حاصل آید بدو نیمه کند و یک نیمه را بر ارتفاع کمتر افزاید و یا از ارتفاع بیشتر بکشد
 عرض بلد حاصل آید **باب سیزدهم** در معرفت طالع وقت در شهر هر که انرا صفی باشد
 اگر عرض بلد را صفی صحن شود و خواهم طالع وقت معلوم کنیم صفی که بدان نزدیکتر بودیم
 و طالع وقت را بدان صفی معلوم کنیم پس میل آن طالع را معلوم کنیم و از آن در
 تفاوتی که میان عرض شهر و عرض صفی باشد ضرب کنیم و بر یک یک قسمت کنیم
 آنچه بیرون آید تعدیای بود پس درجه طالع را در آن صفی برافق شرقی نهیم و نگاه کنیم
 تا مری بر یکجا افتاده است نشان کنیم پس اگر عرض صفی همیشه از عرض شهر بود و میل
 طالع شمالی بود و عکسوت را بمقدار تعدیای بر توالی بروج بگردانیم تا مری از موضع پیش
 بقدر تعدیای زایل شود و اگر میل طالع جنوبی بود بر خلاف توالی بروج بگردانیم
 تا مری بقدر تعدیای از موضع اول زایل شود و اگر عرض صفی کمتر از عرض شهر بود و
 میل طالع شمالی بود و عکسوت را بر خلاف توالی بگردانیم و اگر میل طالع جنوبی بود
 بر توالی بگردانیم تا بقدر تعدیای زایل شود پس نگاه کنیم آنچه برافق شرقی افتاده باشد
 طالع بود و در آن شهر که مطلوب بود **باب چهاردهم** در معرفت ارتفاع قطب البروج
 درجه از طالع وقت نقصان کنیم و آنچه بماند نگاه کنیم تا در آن وقت که درجه طالع بر
 افق شرقی نهاده باشیم آن موضع هر کدام متقطره افتد و از ارتفاعش خید بود خید آنچه بود
 از نو نقصان کنیم آنچه بماند ارتفاع قطب فلک البروج بود در آن وقت **باب**
پانزدهم در معرفت سمت از ارتفاع و از ارتفاع از سمت اصطلاحی که در ایر سموت
 بر آن کشیده باشند از اصطلاحی سمت خوانند و چنانکه گفتیم در بعضی بر قسم
 فوق الارض کشیده باشند و در بعضی بر قسم تحت الارض پس اگر بر قسم فوق الارض
 کشیده باشند چون درجه آفتاب را بر مقتضای ارتفاع نهیم به بینیم تا بر کدام دایره افتاده

در ارتفاعات و فروترین ارتفاعات او را معلوم کند و کمتر از همیشه نقصان کند آنچه حاصل آید بدو نیمه کند و یک نیمه را بر ارتفاع کمتر افزاید و یا از ارتفاع بیشتر بکشد عرض بلد حاصل آید

مراد از ارتفاع و از ارتفاع از سمت اصطلاحی که در ایر سموت بر آن کشیده باشند از اصطلاحی سمت خوانند و چنانکه گفتیم در بعضی بر قسم فوق الارض کشیده باشند و در بعضی بر قسم تحت الارض پس اگر بر قسم فوق الارض کشیده باشند چون درجه آفتاب را بر مقتضای ارتفاع نهیم به بینیم تا بر کدام دایره افتاده

وقت

از دو ایر سموت سمتش چندان بود و ابتدا بر سمت از دایره اول سموت کنند و آن
دایره بود که بنقطه تقاطع افق و مدار راس احوال گذشته بود پس اگر موضع اقباب
در داخل مدار راس احوال بود باول و آخر روز که هنوز اقباب بدایره اول سموت
نرسیده باشد باز رو گذشته سمت شمالی بود و بعد از آنکه از آن دایره بگذرد در اول روز
و همیشه از آنکه بدان دایره رسد و آخر روز سمت جنوبی بود و گاه بود که ابتدا بر سمت
از جانب اعلا خط وسط السما کنند پس بر سمت که از نو کمتر بود جنوبی بود و اگر بیشتر
بود شمالی بود و اگر سمت بر قسم تحت الارض کشیده باشند چون درجه اقباب بر ارتفاع معلوم
نهند نظیرش نگاه کنند تا بر کدام دایره افتاده است از دو ایر سموت آنچه بود سمت بود
اما اگر سمت و جهتش معلوم بود و ارتفاع معلوم نبود بر قسم فوق الارض نقش کرده
درجه اقباب بر آن سمت باید نهاد و در آن ربع که سمت بود از آن چهار ربع یعنی شمالی
شرقی و شمالی و غربی و جنوبی و شرقی و جنوبی و غربی بر آن مقطره که افتد از ارتفاع اقباب
و اگر سمت بر تحت الارض کشیده باشند نظیر درجه اقباب را در نظیر ربع سمت بر آن
سمت باید نهاد و نگاه باید کرد تا درجه اقباب بر کدام مقطره افتاده است از آن
ارتفاع معلوم شود و نظیر ربع شمالی شرقی جنوبی غربی بود و نظیر ربع جنوبی شرقی شمالی
غربی بود و بر اصطلاح سمت مسقط مشرق معلوم توان کرد و آنچنان بود که درجه
اقباب را بر افق شرق نهند و نگاه کنند تا میان موضع اقباب و مدار راس احوال
دو ایر سموت چند خبر افتاده آنچه بود مسقط مشرق بود **باب نهم** در معرفت تقویم
اقباب اگر در شهری باشیم که عرضش معلوم بود و خواهیم که از اصطلاح تقویم اقباب
معلوم کنیم اول معلوم باید کرد که غایت ارتفاع اقباب روز بروز و در نزدیکت یار
ناقص اگر در نزدیک باشد معلوم شود که اقباب درین نصف است لکن فلک البروج
میان اول جدی و آخر جوزا بود و اگر در ناقص باشد معلوم شود که در نصف دیگر است پس

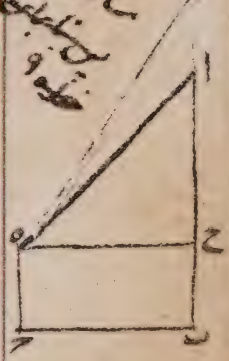
مقطره

نگاه باید کرد در روزی که خواهند تا غایت ارتفاع در آن روز چند است بدان طریق
 که ارتفاع میکنند تا غایت رسد و بعد از آن روز در نقصان نهند و نگاه باید کرد تا غایت
 ارتفاع از تمام عرض بلد زیاده باشد اقطاب در ربع شمالی بود از آن دوری که در نصف
 معلوم باشد مثلاً چون ارتفاع روز بروز و تراید باشد وضع ذالک غایت ارتفاع
 از تمام عرض بلد بیشتر باشد اقطاب در ربع ربعی بود اگر کمتر بود در ربع مستوی بود
 و همچنین در نصف دیگر که ارتفاع روز بروز و تراید باشد غایت ارتفاع اگر بیشتر
 از تمام عرض بلد بود اقطاب در ربع صیفی بود اگر کمتر از تمام عرض بلد بود در ربع خریفی
 بود بعد از آن چون ربع فلک که اقطاب در آن بود معلوم شود تفاوت میان تمام
 عرض بلد و غایت ارتفاع معلوم باید کرد و آن میل اقطاب بود پس اگر اقطاب
 در ربع ربعی یا صیفی بود میل شمالی باشد از خط نصف النهار بقدر آن اخرا باید
 شد و از مدار راس احوال در جهت مدار راس السرطان و اگر اقطاب در دور ربع دیگر بود
 میل جنوبی بود در جهت دیگر یعنی در جانب مدار راس الجدی باید شد و آنجا که رسد
 علامت بر آن موضع باید کرد پس آن ربع را که اقطاب در آن بود از منطقه البروج بر خط
 نصف النهار باید گذرانید و تا ملک کرد تا کدام غیر آن علامت افتد هر چه بود بر
 افتد درجه تقویم اقطاب بود و در آن **باب هفتم** در معرفت بالاراشخاص ارتفاع
 از زمین و نهایت رودها چون خواهند بالاراشخاص مرتفع از زمین مانند مدار یا دایره
 یا کوهر معلوم کنند چه مقدار است اگر مسقط الحاصل آن شخص توان رسید چون دایره
 که اگر سنک از سران دیوار در افکند بر او فروزاید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان
 موضع که سنک بر او افتد رسیدن نظیر ارتفاع بر جهات پنج درجه باید نهاد و چون
 ارتفاع کوکب میکنند ارتفاع را از شخص میباید گرفت و فراموش و از پس میباید شد
 تا ارتفاع را از شخص میباید گرفت چهار پنج درجه شود نگاه از آن موضع که ارتفاع

برای این عمل آن است که فرض کنیم خط ارتفاع مرتفع است که عمود است بر خط ح که سطح افقی است و فرض کنیم که مقدار ارتفاعات نامرتفع از فرض
تا مرکز زمین ده خط شعاع که با ارتفاع مساوی گذشته و نقطه که سر مرتفع است رسیده پس از نقطه خطی اخراج کنیم موازی با ح که عمود بر خط
نقطه پس کنیم در مثلث و از زاویه ا ح نصف قائمه است چه مقدارش متن در دست و از زاویه ح قائمه است چه فرض پس باید زاویه ا

گفته باشند تا بقاعده انشخص که موضع مسقط الح باشد باید نمود و بالاخره شش را برجا
باید افزود و مقدار که براید بالا را شخص مساوی مقدار بود و اگر آن شخص مثلا
مانند کوه باشد که بمسقط الح از توان رسید از دور بایستیم بر زمین هموار و ارتفاع کنیم
سر آن شخص را و نگاه کنیم تا شطیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط طلب در موضع
قدم خود نشان کنیم و یک رصع یا یک قدم از طلب زیاده نقصان کنیم و شطیه برجا
نهمیم و فراموش می کنیم و باز پس میرویم تا ارتفاع شخص بدین زیاده و نقصان حاصل
پس نگاه کنیم تا این موقف دوم چه مقدار است تا بموقف اول خدایچه باشد از دور
دور از ده رصع یا در هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنیم خدایچه حاصل اید بالا را شخص بود
و اگر در موقف اول ارتفاع چهار و پنج گفته باشیم بهتر بود و بصواب نزدیکتر باشد
در مقابل کوه را بیاوریم موضع که ارتفاع چهار و پنج درجه بود و بر طهر اصطلاب طلب
اقدام داریم بعد از زیاده کردیم و چند آن از کوه و شتر شدیم که ارتفاع سر کوه است شد
با این طلب پس میان موقف اول به بودیم پنجاه و پنج کرد و این مقدار را در هفت که عدد
اقدام مقیاس بود ضرب کردیم صد و شصت و پنج گشت و این مقدار بالا کوه بود
اگر خواهیم که بدانیم که از موقف اول تا قاعده کوه چه مقدار است آنچه در میان این دو
موقف یافته ایم در طلب ارتفاع اول ضرب کنیم آنچه حاصل اید با این موقف اول
مسقط الح کوه بود و در صورتی که ارتفاع چهار و پنج باشد از موقف اول تا قاعده
کوه همچنان بود که بالا کوه به تفاوت و اگر خواهیم در پنجاه و پنج کرد که بدان که از توان
معلوم کنیم اصطلاب بگیریم و بر یک سو رود بایستیم و شطیه ارتفاع بگیرد و این تا چون
بهر دو سوراخ نظر کنیم دیگر سوراخ را رود به بینیم پس همچنانکه باشیم برگردیم و در صحرا چشم
بر آن سوراخ بینیم تا نظر بر کدام موضع حرافت انجامد از موضع قدم تا آنجا به بینیم چنانچه
بود مقدار چنانچه رود بود **باب نهم** در معرفت عمل کردن بر صفی ارتفاع مراد از

که در دور است
نیز نصف قائمه
بهمین اندازه
ثلث ثلث
در مقابل
نشان از قاعده
که هرگاه در
سازند باید
آن را در این
مستند باشد
ارتفاع باشد
سازد باشد
خط
بعد از آنکه به
ح در ساخت کوه
درجه که مقدار
است تخمینا
سبع است بر آن
اب که مقدار
ن سوره



لغوی

صفحه افایه آن باشد که استخراج طالع و معرفت دیگر احوال و اوقات شب و روز
در بیشتر عرض معلوم گردد چه از وضع صفحات بسیار اصطلاح آن شود و در صفحه افایه آن
هر سه مدار ثبت کنند و نصف شرقی از اوقتی هر عرض و خط مشرق و غرب و خط وسط انما
پس هر اوقتی که خواهند فرض باید کرد و خطی که نسبت بان اوقتی خط وسط السماء بود
از دایره ای که مطلوب بود برین وجه که باید کرده مراد استخراج باید کرد

اما معرفت تقدیم النهار درجه اقطاب یا خطیه کوکب را اوقتی شرقی باید نهاد و
مر نشان کرد پس بر خط مشرق باید نهاد و مر نشان کرد خدایچه مر را در موضع نشان
نکند و تقدیم النهار بود در معرفت ساعات روز و شب و اخرا ساعات درجه اقطاب
بر اوقتی مشرق باید نهادن و مر نشان کرد پس بر خط وسط السماء نهادن و مر نشان کردن
انچه میان هر دو نشان بود و نصف قوس النهار بود و اگر خواهند تقدیم النهار بر روز و شب
اگر میل اقطاب شمالی بود یا کمانند اگر جنوبی بود تا نصف قوس النهار حاصل شود پس
نصف قوس النهار بر پانزده قسمت باید کرد تا ساعات نیمه و بیرون آید از آن هر ساعت
باید کرد تا ساعات تمام روز معلوم شود و ساعات روز را از قسمت و چهار نقصان باید کرد
تا ساعات شب معلوم شود همچنین نصف قوس النهار بر شش قسمت باید کرد تا اخرا
ساعات صبح روز معلوم شود و اخرا ساعات روز را از قسمت نقصان باید کرد تا اخرا
ساعات صبح شب معلوم شود در آن اوقتی معرفت طالع وقت از ساعات روز
شب اگر معلوم ساعات ستور بود چنانکه گفتیم در پانزده ضرب باید کرد و هر چهار قوسه
یکی باید گرفت و بر مبلغ باید افزود تا دایره فلک حاصل آید و اگر معلوم ساعات صبح باشد
و بر روز بود در اخرا ساعات روز ضرب باید کرد و اگر شب بود در اخرا ساعات شب
تا دایره فلک حاصل آید پس اگر ساعات گذشته از روز بود درجه اقطاب را بر اوقتی
باید نهاد و مر نشان باید کرد و تقدیر دایره بر دایره درجات عجره بگردانند چون مر را جای

نگاه باید کرد تا کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه طلوع بود و اگر از شب بود
 نظیر درجه آفتاب را بر افق شرقی باید نهاد و بقدر دایره بر روالا بگرداند تا طلوع معلوم
 شود ساعت از ارتفاع همین آفتاب یا ستاره از ارتفاع گرفته باشند در هر وجه افقی
 از آبادی و ساعات نتوان ساخت پس از همین این عمل بطریقها دیگر رجوع
 باید کرد و از آن طریق باید است که اگر اصطلاح محیب باشد بغیر از طالع و طالع
 حیب در جات نقش کرده باشند و آن خیالی بود که یک نیمه مضاعف را از در مقابل
 ربع ارتفاع بود چنان خطی بر خط علامه دهند فاصله ختم کنند و ابتدا از مرکز کنند
 و خط را مستقیم از آخر ارتفاع بر خط علامه کنند چنانچه مولد از خط مشرق و مغرب باشد
 پس هر قوس که از ارتفاع فرض کنند حین آن قوس آخر بود که از مضاعف
 در مقابل آن قوس افتد و چون اصطلاح حین بود شطی از ارتفاع را بر غایت ارتفاع
 آفتاب یا کوكب باید نهاد و نگاه کرد تا ارتفاع وقت چند درجه است و خط از آن درجه
 میرو بر استقامت بر کدام خرافت از مضاعف پس علامت بر آن خرافت کشید و شطی از
 بر خط علامه باید نهاد و نگاه باید کرد تا خط از آن علامت بگذرد و بر کدام درجه افتد از
 قوس ارتفاع چنانچه باشد از ابر یا زده قسمت باید کرد و آنچه میروان اید از ساعات زمان
 بود میان طلوع آفتاب یا کوكب و وقت مفروض اگر ارتفاع کوكب شرقی بوده باشد
 یا میان غروب آفتاب یا کوكب و وقت مفروض اگر ارتفاع کوكب غربی بوده باشد
 پس چون آخر ساعات نه از آفتاب یا کوكب معلوم کنند و در آن ساعات ضرب
 دایره باشد یا باقی اگر خواهند بدان دایره معلوم کنند چنانکه گفتیم و اگر خواهند بران زده
 کنند تا ساعات مستوی معلوم شود و اگر اصطلاح محیب نبود شکست را بر باید کشید
 بر صورت و باشد این شکل را بر طالع اصطلاح کشیده باشند پس نگاه کنند تا غایت
 ارتفاع چند است و خط از نهایت آن مقدار بمرکز ربع شود طلب باید کرد و خط از ارتفاع

وقت باخراش شصت گانه شود طلب باید کرد و موضع تقاطع هر دو خط بدست آورد
 نگاه باید کرد تا دایره که بر آن تقاطع کند و بر کدام خبر افتاده است از باخراش شصت گانه و خط
 مستقیم که از آن خبر میرونید بر کدام خبر افتد از باخراشی بود که آن را از خبر نگاه باید داشت و
 آن عدد بر باقی مانده قسمت باید کرد حاصل ساعات زمانی بود باقی متبقی یا فقیع
 ارتفاع شریف و یک وجه و غایت ارتفاع بنجاه درجه پس تقاطع خط در نگاه
 بمرکز شود و خطی که از یک باخراش شصت گانه شود بدست آوردیم و آن موضع
 در علامت سیاه کرده ایم تا دایره که بر او گذرد بر کدام خبر از باخراش شصت گانه بر چهار
 یه افتد پس طلب کردیم تا خط مستقیم از جهات میرونیاید بر کدام خبر افتد از ربع
 جهات یک و نیم هر افتد جهات و یک نیم را بر باقی مانده قسمت کردیم و ده میرونیاید
 باقی مانده و نیم را در چهار ضرب کردیم جهات و شش شد گفتیم که در وقت دو ساعت
 جهات و شش دقیقه از ساعات زمانه گذشته باشد از روز پس باخراش ساعات
 درین ساعات زمانه و در فایق انرا در باخراش ساعات ضرب کنند و حاصل گفتیم
 کنند وجه دیگر زمانی در معرفت دایره از ارتفاع اول از ضمیمه افقی تعدیل النهار
 معلوم کنیم پس خیال کنیم غایت ارتفاع را درین ربع طلب کنیم و ارتفاع وقت طلب کنیم
 و تقاطع خطی که از غایت ارتفاع بمرکز شود و خطی که از ارتفاع وقت باخراش شصت گانه
 رود بدست آوریم و دایره که بر آن تقاطع مگذرد نگاه کنیم تا بر کدام خبر افتاده است از
 باخراش شصت گانه علامت بر روی کنیم خدا انچه باشد تماشا نشناسیم تا شصت یکم انچه
 بر آید انرا در تعدیل النهار ضرب کنیم و بر شصت قسمت کنیم انچه میرونیاید از
 تعدیل خوانیم و نگاه کنیم پس اگر میباید لقیاب یا بعد گوگب از معدل النهار
 باشد انرا از باخراش شصت گانه در علامت بر روی کردیم نقصان کنیم و اگر خبری باشد
 بر آن اقرار کنیم انچه حاصل آید نگاه کنیم تا خط مستقیم که از آن مبلغ میرونیاید رود

ربع

برنج رسد بر کدام خبر افتد پس تمام آن خبر تا نو بگیریم و آنرا فضل دایر خوانیم پس اگر
 از ارتفاع شرقی بود میای اقباب یا بعد کوکب از معدل النهار شمالی بود فضل دایر
 از مجموع نود و تعدیای النهار نقصان کنیم تا دایر یابند و اگر میای یا بعد جنوبی بود
 مجموع فضل دایر و تعدیای النهار را از نود نقصان کنیم تا دایر یابند و اگر از ارتفاع
 بود میای اقباب یا بعد شمالی بود فضل دایر و تعدیای النهار و نود و سه جمع کنیم
 و اگر میای یا بعد جنوبی بود تعدیای النهار را از مجموع فضل دایر و نود نقصان کنیم آنچه
 حاصل آید در همه احوال دایر ماضی بود پس درجه اقباب یا مرکز کوکب را بر افق شرقی
 نهم و مرر بر اسجد نشان کنیم و از موضع نشان بقدر دایر بر توالی از خرابی محره بگردانیم
 آنچه بر افق شرقی افتد درجه طالع وقت بود و اگر دایر بر این زده قسمت کنیم حاصل
 مستور باشد گذشته از وقت طلوع اقباب یا کوکب یا بوقت مفروض متباین
 در آن صورت که لغتیم از ارتفاع شرقی سه و یک درجه یافتیم و غایت ارتفاع اقباب
 پنجاه درجه و دایره که بر تقاطع بگذشت بر جهای افق و جهای افق را نگاه داشته و درین
 روز میای اقباب جنوبی است و تعدیای النهار نشان درجه تمام جهات باشد
 میست یافتیم میست را از نشان ضرب کردیم صد و میست شر بر شصت قسمت کردیم
 دو بیرون آید چنان میل اقباب جنوبی بود بر جهای نگاه داشته بودیم افزودیم
 جهای بود و شد خط مستقیم که از بیرون مرانید و جهای پنج میسر از خرابی بود
 نشان تا به نود و هم جهای پنج باشد و این فضل دایره است و چنان ارتفاع
 اقباب شرقی است و میای مجموع فضل دایر و تعدیای النهار پنجاه و یک است
 از نود نگاه داریم سه و نه درجه یابند و این را دایر یابند از زور مفروض و ساعات مستور
 دو ساعت و سه و شش دقیقه بود گذشته از روز در تسویه البیوت چون خوانیم
 که از صفیحه افاتی تسویه البیوت کنیم درجه طالع را بر افق آن شهر که خواهیم نهم هاشم

بر خط وسط السماء افتد و او تا د چهار خانه معلوم شود پس چنانکه گفته نصف قوس النهار در
 طالع معلوم کنیم و مثلثش مکبریم و طالع بر افق شرقی نهیم و به نیم نامر که است پس بقدر
 ثلث نصف قوس النهار هر سر را بر توالی اخراجی محوره بگردانیم آنچه بر خط وسط السماء
 افتد یا زودسم بود و یکبار دیگر بهین مقدار بگردانیم آنچه بر خط وسط السماء افتد و از دهم
 بعد از آن بار دیگر طالع را بر افق شرقی نهیم و ثلث نصف قوس النهار از شصت یکا هم
 آنچه مانند بقدر آن هر سر را بر خلاف توالی اخراجی محوره بگردانیم آنچه بر خط وسط السماء افتد
 هفتم بود پس بمقدار آن یکبار دیگر هر سر را بگردانیم آنچه بر خط وسط السماء افتد هشتم بود
 و چون این خانه تا چهار خانه معلوم شود نظر هر خانه خانه دیگر بود و نظیر این خانه تا چهار خانه
 دیگر پس بر دوازده خانه معلوم شود که طالع بروج بخط استوار و ملد و صود و گشت و حرق
 طالع سال آینده از طالع سال گذشته و درجه طلوع و درجه قمر کوکب سابط هم
 بر آن قیاس که گفته اند از صفی افاقی معلوم توان کرد و المقدور در نیاب کفایت بود
باب نوزدهم در معرفت امتحان اصطلاب و راستی و گنجی آن چمن علاقه بدست گیرند
 و شاقولی در آسمان باریک نیند و از زیر محوره فرو گذرانند باید که آن آسمان بر خط
 علاقه منطبق باشد و الا راست نبود بعد از آن از ربع هر دایره که چون بر کار امتحان
 کنندست او را باشد و باید که چون ارتفاع گیرند بکطرف عضاه و چشم در حال عضاه
 بگردانند و ارتفاع گیرند بهمان ارتفاع اول یا زیاد یا عضاه راست بود و چون تنظیم
 ارتفاع بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب بکنند دیگر تنظیم باید که بهمان خط نشینند
 و تفاوت را در مقطعات باید که مدار را بر اس احمال بر مقطره افتد مساوی تمام
 عرض صغیه باشد و مدار را بر اس السرطان و آراس اجدر هر یک بقدر میل یکبار زود و یکبار
 باید که تقاطع دایره افقی و در خط مشرق و مغرب و مدار را بر اس احمال هر سه بر یک
 نقطه باشد و از بر کار بگیرند و یک سر او بر تقاطع مدار را بر اس اجدر و خط وسط السماء

و دیگر بر تقاطع مقطره از مقطرات ارتفاع یا خط مشرق و مغرب یا مدار بر
 مدارات شمس در جانب شرقی باید که همان فتحه بر کار سر بر کار بر نظر ان تقاطع
 در جانب غربی و در آخر منطقه البروج باید که چون درجه بر افی شرقی نهند نظرش
 بر افی غربی نشیند و همچنین اگر خط مشرق و مغرب نهند یا هر خط وسط السما نهند
 نظیرش بر همان خط افتد از جانب دیگر و همچنین اول حمل بر افی شرقی نهند باید که
 اول جد بر خط وسط السما افتد و بر کار امتحان کنند تا مقدار برج جد و قوس و مقدار
 دلو و عقرب و همچنین هر دو برج که بعد از آن از نقطه انقلاب است و شود یک مقدار
 هشت یا نه اگر باشد درست باشد و الا کج بود و چون اگر کوکب ارتفاع گیرند و همان خط
 از کوکب دیگر ارتفاع گیرند پس یک کوکب را بر مثل ان ارتفاع نهند در مقطرات
 اگر دیگر کوکب بر ارتفاع خود افتد صحیح باشد و الا کج بود و سر بر طان و جد و حمل و میزان
 باید بر مدارات خود میکند و هیچ تفاوت نبود و باید که خطوط ساعات متعرج چون
 بر کار امتحان کنند بعد میان هر خط که فرض کنند بر مدار باشد بعد دو خط دیگر بود
 بر همان مدار امنیت امتحانات مشهوره و همیشه ازین مورد مطابقت شود
باب هشتم در صفت ستاره چند از ثوابت که در صراط الا بها ثبت کنند بحکم
 گرفتن شب چاره نمود از صرفت کوکب چند از ثوابت و ما درین موضع آنچه مشهور است
 صفت کنیم تا چون خواهند انرا بشناسند که کوکب ثابته مشهورترین نزدیک مشیت
 مردم تر باشد که عوام انرا برون خوانند و چون نگاه کنند در الوقت در ترا طلوع کند
 کوکب روشن و نزدیک و سرخ رنگ از جانب شمال بار و طلوع کند چنانکه میان
 هر مقلد و دوزینه بالا و ان کوکب را عیوق خوانند و چون برون مقلد یک نیز
 بالا طلوع کند کوکب روشن و سرخ بر آید در پس او جنوب مایل که با چهار کوکب
 دیگر از ثوابت بصورت کتابت حرف دال باشند و این کوکب روشن بر خط

شمال
 مشرق

وال بود از اعین الثور خوانند و آن منزل و بران است و بعد از و بران صورت
 جزا براید که عوام انرا ترازو خوانند و منجان جبار خوانند بر صورت مرد و بود با
 شمشیر و بر دست او که بر بالاسر کوكب کمر اوست و دستاره روشن بود
 اما آنکه بر دست راست باشد رشتنتر بود انرا اید الجزا الیسمی خوانند و ارفع
 گیرند و از دویار او که در زیر کمر و شمشیر بود یا چپ رشتنتر و بر کمر بود ارفع
 گیرند و از جانب الجزا السیر کونید و میان دو دست او از طرف بالاسر کوكب
 خورد هم پیوسته مانند سه نقطه که بر حرف ث زنند انرا اس اجبار کونید و
 از منزل قمر آن بود و بر عقب جزا و دستاره روشن و بزرگ برمی آیند مرد و
 حوره که میان ایشان دو نیزه بالا باشد یک بجنوب مای و دیگر بر شمال و جنوب رشتنتر
 بود و بر کمر و شمال سرخ تر و خورد تر بود و با هر یک کوكب خورد بر می آید بعد و سر کران
 و دستاره بزرگ و شعر بر اند تر کتر را که جنوب است شعر میان خواتند و خورد تر
 که شمال است شعر شامی خوانند و میان را عبد کونید و شامی را غمضا و آن ستاره
 که با هر یکی بر می آیند انرا قرزم خوانند و این دو کوكب در تابستان فدا حشرت طلب شوند
 و در زمستان اول شب و در مقابل شعر شامی از جانب شمال دستاره بر آیند و
 روشن تر و یک بیک دیگران دستاره را فدا کونید هر یک را اس الثوام خوانند آنکه
 اول بر آید و مغرب نزدیکتر بود انرا اس الثوام المقدم کونید و دیگر را اس الثوام المؤخر
 و در عقب ایشان بمقدار دو سه نیزه چهار کوكب بر می آیند بر خط مقوس بر صورت
 و این چهار جنوب و کوكب سیوم که مقابل او باشد رشتنتر باشد و جنوب از خمر کتر بود
 و از این چهار کوكب آنکه بر جنوب همه است بزرگتر بود او را قلب الاسد خوانند و در جنوب او
 یک ستاره تنها باشد که در حوالی او هیچ کوكب نبود انرا فرد خوانند و بر عقب قلب الاسد
 ستاره دیگر بر می آیند روشن و ستاره دیگر در روشن نزدیک با و این دو ستاره بخت

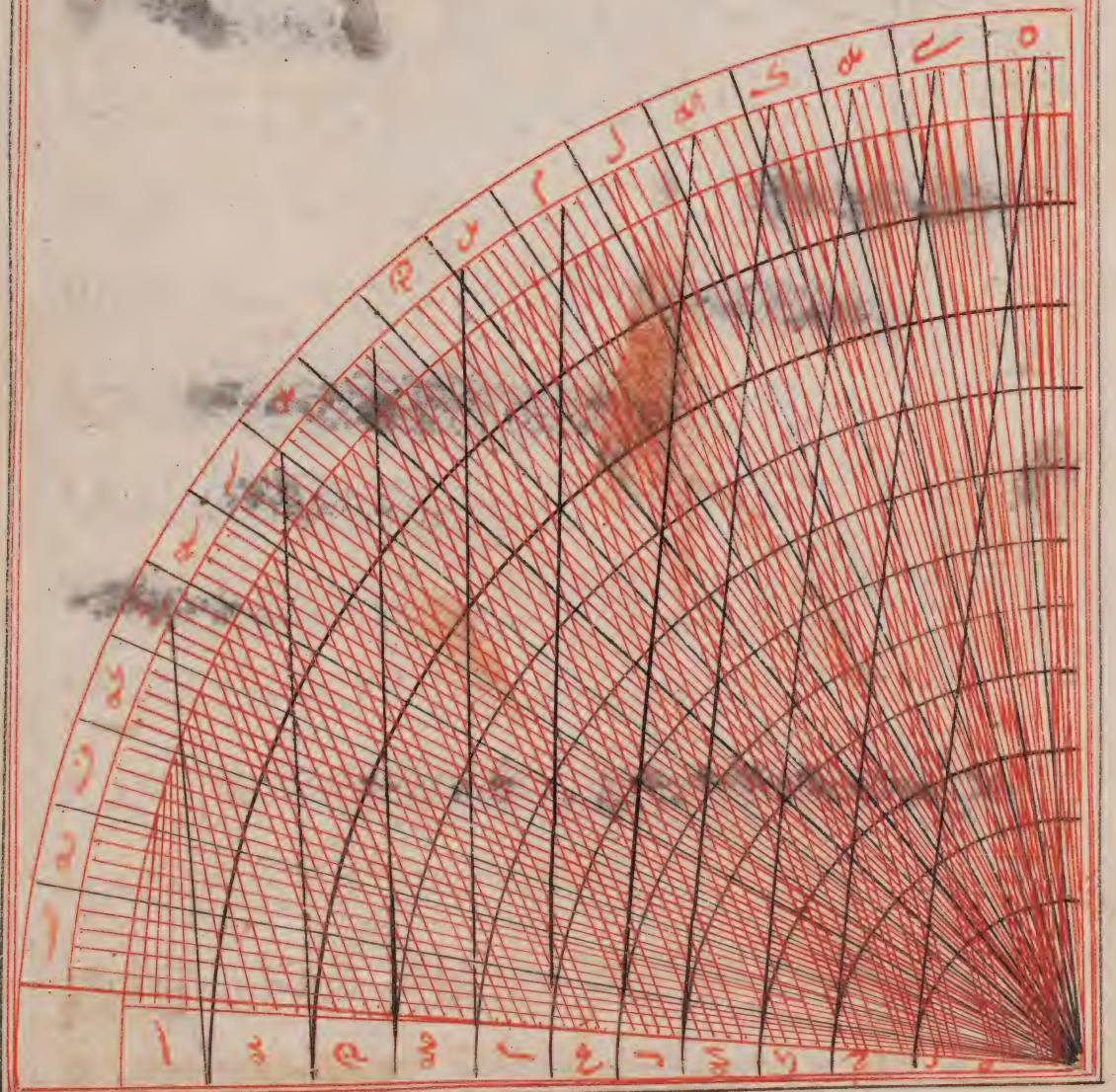
جبار

بدل الحور المصی

حل الحور المصی

روشن باشند و این دو ستاره را زبره خوانند و به مقدار یک نيزه بالا کوکبه روشن در زیر
و خور در میان بر عقرب البشانی بر می آید و او را خرفه خوانند و بر عقرب خرفه بمقدار دوازده
بالا ستاره روشن تنهار بر می آید و بر جانب شمال او بقدر سه نيزه ستاره نخت یک
و روشن و یک ستاره مار یکتر بر بعد دو کتر مقدم بر او بر می آید و این دو ستاره روشن را
سماکان خوانند یکی که تنهاست او را سماک اغزل خوانند و دیگر را که روشن تر و شبانی است
سماک راجح گویند و آن ستاره که با دست از راجح راجح خوانند و در آخر چهار راجح
سماک راجح بر میان آسمان باشد در مقابل سرو سماک اغزل در جنوب و غرب
اوست و در شمال و مشرق او بقدر دوازده هفت ستاره باشد بر شکل دایره نام که عوام
از آن کاسه شکسته و کاسه درویشانی خوانند و میخان از آن که خوانند و یکی از آن کوکبه که شش
بود از آن نیز فک خوانند و چون فک در میان آسمان رسد در جانب جنوب ستارگان عقرب
نزدیک رسند به نصف النهار و از آن کوکب روشنتر ستاره بود و دو ستاره دیگر مار یکتر
که از دو جانب او باشند بر خط مقوس از آن قلب العقرب گویند و ستاره است روشن
که بر میان آسمان گذرد و دو ستاره خرد که از عقرب او باشند بر شمال سمت خور و ستاره
الاضلاع باشد و عوام از آن یک پایه خوانند و در آخر تابستان اول شب برسمت الراس بود
از آن سر واقع خوانند و در مقابل او از سوی مشرق و جنوب و یک بکناره حجه ستاره روشن
میان دو ستاره دیگر مار یکتر که بر شمال خط مستقیم باشد عوام از آن شاهین تر از او خوانند و آن
ستاره روشن لفظاً بر او و چون از آن فاعده سازند کوکبه مار یکتر از البشانی از سوی جنوب
بالبشانی ضم شود بر شمال ثلثه بود از آن الراس احوال خوانند و کوکبه دیگر از جانب مشرق و
شمال بالبشانی هم بر شمال ثلثه بود و مختلف للاضلاع و آن ستاره بر میان حجه بود و از آن
و ذنب الدجاجة خوانند و بعد از ذنب دجاجة خرد ستاره در روشن بیک کتر نزدیک بر می آید
بر صورت شتر عوام از آن شتر خوانند یکی از آن ستارگان که در پیش سر اید بر صورت

کوهان شتر بود از کف انخسف خوانند پس باین تعریفات محبت کوکب را وصف
 کرده اند که در این کتاب در تعریفات توان گرفت و این است عین التور عیون
 ید الجوز المینح رحل الجوز السیری شعور العصور شعری الغمضا راس التوام المقدم
 راس التوام الموفق قلب اللاسد فردة صرة سماک راصح سماک اغول نیرة
 قلب العقرب نرواق لسطایر راس الحوا روت کف انخسف
 در همیشه لسطرله هالین کوکب را نقش کنند هر که ایشان را شناسد خفا که در آن
 رشتباه نیفتد و در کفایت باشد و درین باب این است تمامی سخن در معرفت اقصط لای
 تمت باب النعت



[illegible]

اصطلاح از برای طالبان این علم نزلت جذبات نوشته شود دعوی آنکه وحده التوفیق **باب اول**
 در تعریف و خواص اصطلاح و معنی اصطلاح آنجا است که بر زبان یونان هر کسی حکیم خوانند و تعریف
 او را پس بنویسند و علیه الصلوة والسلام و او را پس بنویسند و بر زبان یونان هر کسی حکیم خوانند و بقوله
 دیگر هم بر زبان یونان اصطلاح را را گویند و لا اقباب الغیر من ان اقباب و مراد از یونان روم است
 تا بر زبان خاتم الانبیاء علیه السلام یونان میگفتند چو این آیت نازل شد که قوله تعالی الم غلبت الروم
 فی اوفی الارض و هم من بعد علمهم سیغلبون بعد از آن روم خوانند حضرت مرتضی اعظم و محبت اکرم
 امیر کبیر حسین اضلای قدس سره و جناب فرمود که بر زبان عبری اصطلاح را گویند و لا اقباب الغیر
 بنی فلک **بیت** هم بنی فلک صد بل جداول **باب** اصطلاح حکمت کرده ام حل مغیر الحکما و افلاطون
 حمزه اصفهانی نور السد و قد جناب فرمود که بر زبان اهل روم اصطلاح را گویند و لا اقباب کتبی **فرد** ز ملک
 تا ملک و لشکر حجاب دارند **ک** که خدمت جام جهان نمایی **باب** و مراد از عبری نوشته است و مراد از
 اهل روم از اهل روم است که بنی از نزول این آیت **باب** و مراد از عبری نوشته است و مراد از
 رسول آیت مذکوره بنویسند و غیره خوانند و این اصطلاح را به چشم نزلت است مشتمل بر اکثر اعمال
 نجوم و مدار علم نجوم بر مذهب جنانچه مقادیر حرکات افلاک و اقطار کواکب و احوال آن از قرب
 بعد و طلوع و غروب و استقامت و رجوع و نفوذ اقباب و کوکبها و دیگر وساعات و اوقات و نظرات
 و طرقات و ایام و لیله و طلوع فجر و غیب شفق و اختلاف فصولات و دال منی و صحت عالم
 سفلی از ارتفاع استخس و انحطاط مواضع و اطوال و عرض اقالیم و بلدان و اوقات صلوات
 و دلائل قبله و صحت طالع و سایرها بر نجوم در این علم نزلت بسیار است اما مختصر کرده شده **باب**
دوم در صفت اصطلاح یعنی ساختن صفی و اواز بنی قاعده جابست که اول از بنی اعلی صفی
 سازند هر قطعی که خواهند بعد از آن لغایت هموار ساختن بنی کنند مقدار یکجوب یا بیشتر و کمتر و گناره صفی
 نشان کنند و بار بار بر کار بر مرکب صفی نهند و بار دیگر بر آن نشان نمایند و دایره بکشند و این دایره را
 مدار را کس الحد گویند بعد از آن این دایره را چهار قسم مساوی کنند و در هر یک از این چهار قسم یک نقطه

بر مرکز باشد یکی را خط وسط السما خوانند و دیگر را خط مشرق و مغرب گویند و بعد از آن این دایره مدار
 را سی الجدر السبعه و شصت قسم مساوی سازند و آن ۳۶۰ درجه باشد چنانکه هر ربعی او ۹۰ درجه باشد
 و بر هر چهار نقطه او نام جهات نولسند برین پنج مشرق و مغرب جنوب و شمال بعد از آن نقطه جنوب را
 بجای نقطه مشرق بمسیت چهار درجه بشمارند و آن کنند و این ۴ درجه را میل افطم خوانند بعد از آن
 مکیه مسطر را بر آن نشان دهند و سر دیگر بر مرکز صفحی و خط مایه بکشند بعد از آن مکیه مسطر را باز به همان
 نشان دهند و سر دیگر را بر نقطه مغرب خط مایه بکشند و نظر کنند که خط وسط السما در چه جاذبه قطع
 کرد و آن کنند بعد از آن بایر یکبار را بر مرکز صفحی بنهند و بایر دیگر بر آن نشان نهاده دایره بکشند
 و این دایره را مدار را سی الحمل و میزان گویند پس نگاه کنند که خط مایه اول مدار حمل و میزان در چه
 جاذبه قطع کرد و آن کنند و مکیه مسطر را بر آن نشان دهند و سر دیگر را بر خط مغرب که بر مدار حمل قطع
 کرده بود و خط مایه بکشند و نظر کنند که خط وسط السما در چه جاذبه قطع کرد و آن کنند و مایه یکبار
 بر مرکز صفحی بنهند و بایر دیگر را بر آن صفحی نشان دهند و دایره بکشند و این دایره را مدار سرسرفان
 گویند اینست مدارات ثلثه



باب سیوم در بیان پیدا کردن افق طالعیش چنانست که خط وسط السما را از نقطه جنوب بر بر نه بمقدار

نیم کر را بر نایده یا کم بعد از آن مدار حل و میزان را بسطید و شصت قسم سازند و عرض بلد را که میخواهند از نقطه
 مجتمع بجانب جنوب بشمارند و نشان کنند پس یکسیر مستطرا بر نقطه مجتمع نهند و سر در کار بر خط وسط السماء که بر
 صفحه در رفته بود نهند و خط مایه بکشند چنانکه آن نشان عرض بلد را قطع کرده بکشند و در خط وسط السماء که
 قطع کرده آن کنند بعد از آن یکسیر مستطرا بر آن عرض بلد نهند و سر در کار بر عرض نهند و خط مایه بکشند
 چنانکه از مرکز گذشته بر مدار حل و میزان بچونند و آن کنند بعد از آن یکسیر مستطرا بر آن نشان نهند و سر
 در کار بر نقطه مجتمع نهند و خط مایه بکشند و نظر کنند که خط و نه الارض را در چه جا قطع کرد آن کنند و بای
 بر کار را با بی این نشان و آن نشان در که در خط وسط السماء کرده بود نهند و فتح بر کار را اجناسانند
 که از چهار نقطه بگذرد اول از نقطه مجتمع دوم از نظیر مجتمع سیوم از آن نشان که در خط وسط السماء
 چهارم از این نشان که در خط و نه الارض است دایره بکشند از مدار راسی بعد تا بعد از راسی بعدی
 و این دایره را دایره افقی گویند و سطحی است بعد از آن نقطه سمت الراسی که نقطه حد است
 چنانست که یکسیر مستطرا بر قسم دوم که از حجاز عرضی بلد تا بعضی بدو قسم کرده بود نهند و سر در کار بر نقطه
 مجتمع نهند و خط مایه بکشند پس نظر کنند که خط وسط السماء در چه جا قطع کرده همانجا نقطه حد خواهد بود ۱۲

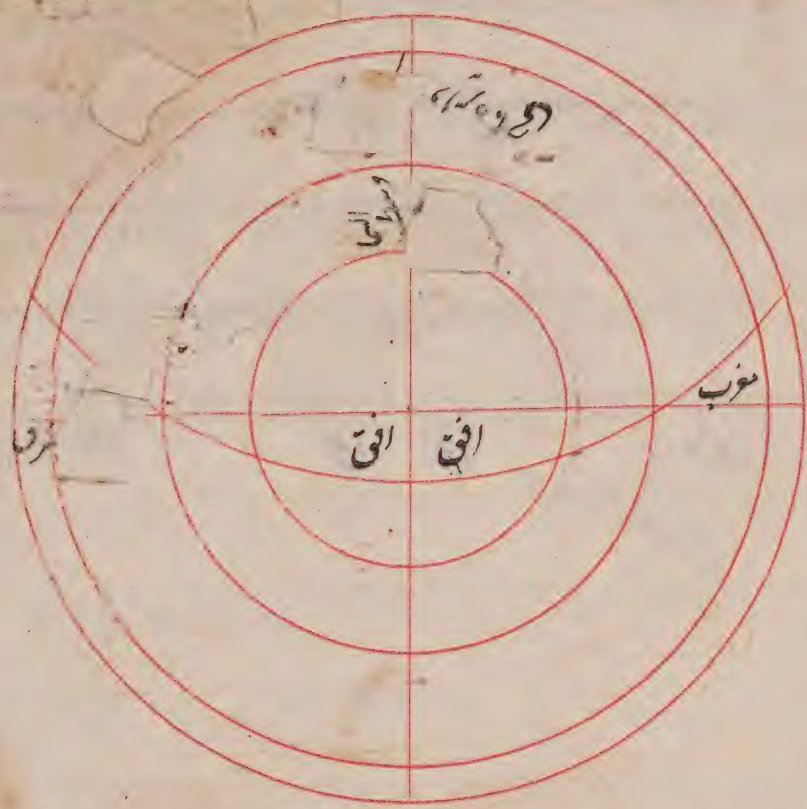


باب چهارم در بیان پیدا کردن مقنطرات طریق جالسنت که از نشان تاب نشان عوضی بلکه خط
 ماحی از مرکز گذشته مدار حمل و میزان و اصل سده بود از این نشان تاب نشان عوضی بلکه مدار حمل و میزان
 در قسم مساوی سازند و بجانب مغرب و جنوب و در هر قسم از این قسم اگر مقنطرات نام خواهند نمود قسم
 سازند و اگر نصفی خواهند چهل و پنج قسم و اگر ثلثی خواهند سی قسم مساوی و اگر سده بخوانند باره قسم
 سازند چون این اقسام مرتب شد بعد از این یک خط وسط را بر نقطه مجتمع کنند و در دیگر ابر این قسم اول که نزدیک
 عوضی بلکه است مانند خط ماحی بکشند بجانب خط وسط السمار و در سینه که خط وسط السمار در درجه جا
 قطع کرده نشان کنند و مقطره بکشند ضایقه مقطره افقی کشیده بود که یک یک مقطره بکشند تا مقطره

و شکل است



باب پنجم در بیان وضع خطوط ساعات معوج ضابطه جالسنت که چون ساعات زمانی بکشند بعد از این
 در تحت افق از مدارات ثلثه هر مدار را در دوازده قسم سازند و نشان کنند و بار دیگر را در از دوازده گوناگون سازند
 ضایقه از هر نشان مدارات ثلثه یکبار بر کار بگذرد و بار دیگر هر جا که واقع شود محکم سازند و قوسها بکشند
 ضایقه شش قوس از جانب مغرب الشمال باشد و شش قوس دیگر بجانب شرق الشمال بکشند یعنی دوازده
 ساعات معوج باشد و شکل است



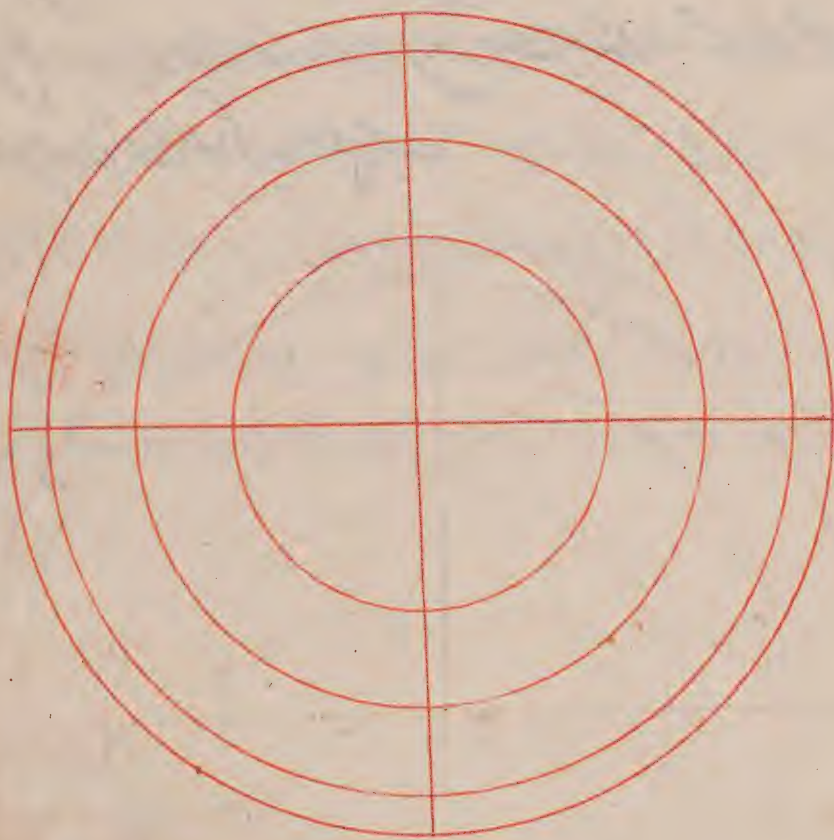
باب ششم در بیان وضع ساعات متوثراتی چنانست که چون خواهند که ساعات متوثره را بر آن افق
که دایره افق از آن نقطه پیدا شده بود که خط وسط السماء بریده است آن نقطه را مرکز افق او شده و
افق را اگر داند خط وسط السماء و الدرض و خط مشرق و مغرب را قطع کند و بار یکبار بر مرکز صفحه بکشد
و بار دیگر بر مرکز افق بکشد و دایره ای بکشد و این دایره را چهار قسم مساوی سازند پس پنج اول
غریبه الجوز و غریبه السماء و شرق السماء و غریبه و هر یک ربعی را از این ربعها شش قسم
مساوی سازند چنانکه غریبه الجوز و غریبه السماء و شرق السماء اما شرق الجوز را پنج قسمت کنند
و فتح بر کار را از مرکز افق تا باقی کفها دارند و بار یکبار را از این اقسام مذکور در قسم اول باشد از نقطه
جنوب بجانب مغرب قوس از دایره طالع تا به درخت افق بکشند و آن ساعت اول است
همین دستور یکبار تمام رسد و فتح بر کار را کفها دارند و ساعات بکشند از افق غریبه تا باقی شرق
و این را طول النهار گویند فاما باید که ساعات دو اوده در نقطه مجتمع و اصل قوس و الدرض باشد

الشیخ



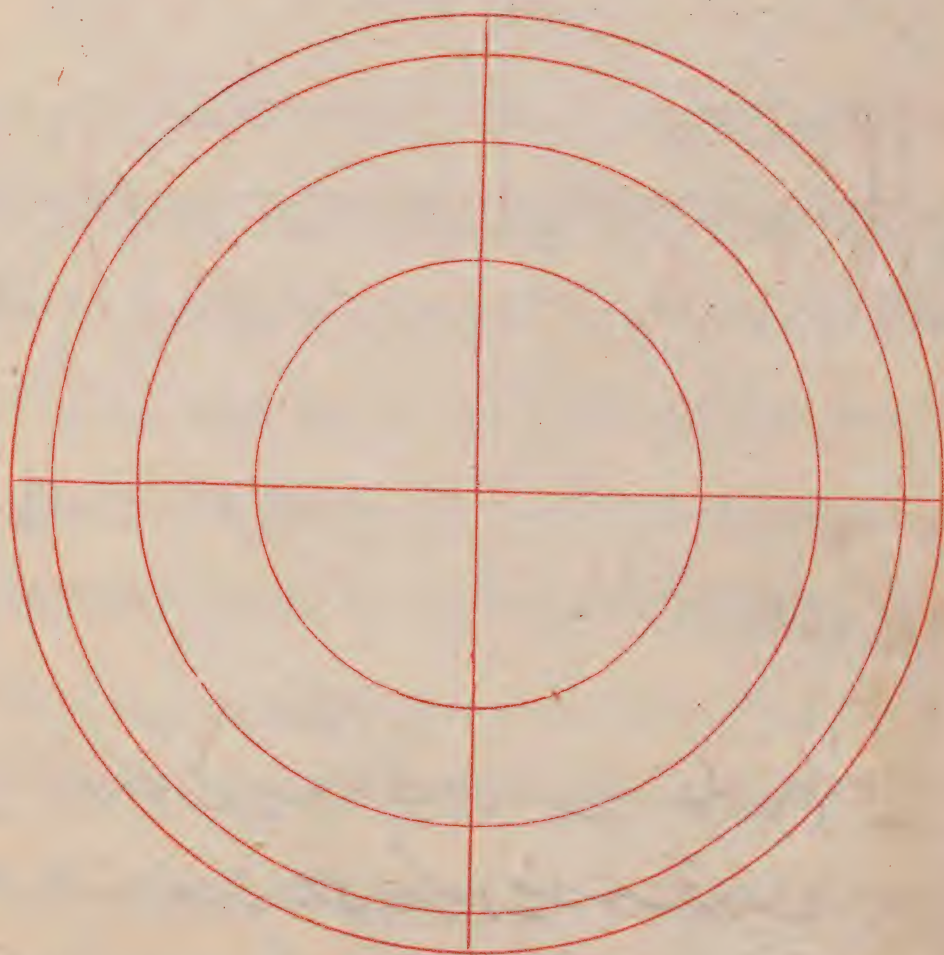
باب هفتم در بیان وضع دوایر سموت طریقی چنانست که مایه کار را بر خط وسطه الارض نهند و فتح بر کار را
چنان سازند که از چهار نقطه مکرر از نقطه مجتمع و از نظیر مجتمع و از نقطه سمت الراس و از نقطه سمت القدم
دایره بکشند و این دایره را دایره سموت گویند بعد از آن دایره را چهار قسم مساوی سازند و خط یک خط
خط وسطه السماء و خط الارض باشد و یک خط دیگر بر مرکز دایره مثل خط مشرق و مغرب خط مایه بکشند
صنایع از محیط دایره بدر و بر وجهی صاف مقدار نیم کره یا یکم یا زیاد و در آن بگذارد دایره آن خط مایه را
که خمس خواهند بود و شش قسم سازند و اگر عشر خواهند بود و شش قسم سازند و اگر بیست و شش قسم سازند و از آن مایه
بر کار را در این خط مایه نهاده و از او کوتاه سازد و ببارد کر را چنان سازد که از سه نقطه مکرر و اول از
نقطه خط مایه که تان کرده بود و دوم از نقطه **سی** که سمت الراس است سوم از نقطه سمت القدم و همچنین
دوایر سموت یکیک کشیده تا تمام باشند و اگر سموت فوق الارض خواهند از فوق الدفی تا بمقدار **سی** و از دوا
سی تا بمقدار خطها سموت بکشند و اگر خطها سموت تحت الارض خواهند از تحت افق و از تحت مدار سرطان
تا بمقدار صبر بکشند و اینست از نقطه مجتمع تا محیط وسط السماء بکشند فاما باید که ارقام سموت بگویند و بگویند
قسم باشد و الله اعلم شغل این صنایع در کشیدن دوایر سموت چنانست که در مقصودات کشیدن که از

از نقطه مجتمع مغرب بجانب جنوب سطر عرض بلد را آورده بود یکسیر مسطر را بر عرض بلد بهند و سر دیگر را بر
 مرکز صفی بهند محاذ عرض بلد بر مدار حمل و میزان نشان کند بعد از آن نشان تا بر عرض بلد قسم
 کند بعد از آن یکسیر مسطر را بر میزان قسم دوم بهند و بر سر دیگر را بر مرکز صفی بهند و محاذ از او بر مدار حمل
 و میزان نشان کند بعد از آن یکسیر مسطر را بر مجتمع مغرب بهند و سر دیگر بر میزان نشان کند که محاذ از قسم دوم است
 بهند و بر خط وسط السماء نشان کند که نقطه سمت مشرق القدم او خواهد بود



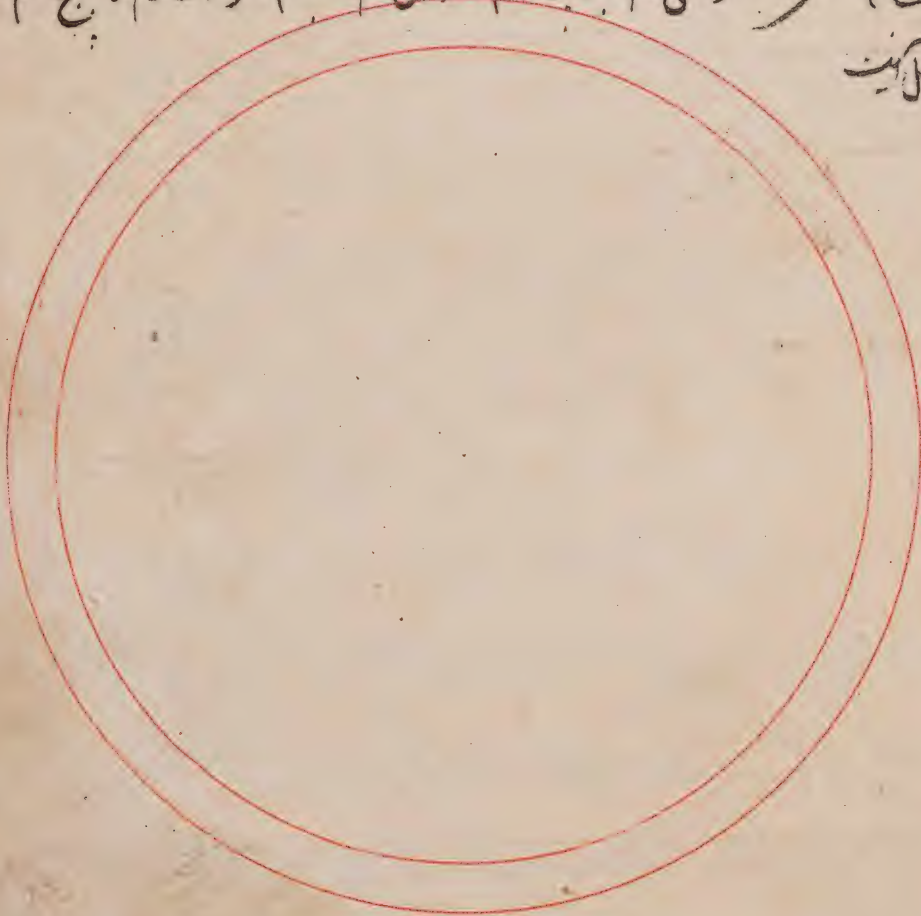
باب هشتم در بیان وضع صحیفه افاقه یعنی افاق مختلف چنانست که اول خطوط ربع و مدارات
 ثلثه را بنویسند بعد از آن افق هر عرض بلد را که مطلوب است بدست آورند چنانچه بالذکر رفت نصف
 شرقی افقی که باشد برین هیچ بکشند چنانکه آید و اگر خواهند که سهم و جیب را وضع نمایند قاعده چنانست
 که یک ربع صفی را بنود قسم مساوی سازند و نشان کند بعد از آن هر پنج قسم یک خط بکشد که صفی بنزد
 یکدیگر تا هر دو قسم مساوی شوند و رقم نوبت برین طریق از **۵۰۰** تا بنود که **۵۰۰** باشد و ابتدا

رقم از خط وسط السما بکشد از طرف دست چپ بجان دست راست بعد از آن این ربعی که موازی آن است
 بجان دست راست بنود قسم مساوی سازند و نشان کنند بعد از آن یک سطر را بر آن نشان ربع اول بکشند
 و سر دیگر را برین نشان ربع ثانیه بکشند و خطها بکشند تا خط وسط السما یعنی هر جا که برسد فاما باید که آن
 خطوط را از نزدیک و از صغی موازی خط وسط السما یک یک بکشند تا آخر برسانند هر جا که برسد و اگر
 خواهند که تقسیم میل اعظم سازند ضایحه بر هر صید بر سمرقند **البروج** است از مدار حمل و میزان تا
 مدار صید و در خط وسط السما **قسمت** مساوی سازند و تا مدار سر سرطان سر مثل فلک و درین قسمتها
 ابتدا رقم از مدار حمل و میزان بکشند تا مدار صید و مدار سرطان ضایحه درین صغی نموده میشود و در صغی
 افات هر چهار خط خط السما کویند و شکل اینست



باب در بیان وضع منطقه البروج و در شبکه اسطرلاب قاعده جانست که اول صحیفه را دست
 آورند که فضا متعده داشته باشد و مدارات ثلثه و خط مشرق و مغرب بر رسم کنند پس دایره مثل

خارج مرکز شمسی بگذرد طریقی چنانست که با یکدیگر را بر خط وسط السماء نهند و فتح بر کار از جانب آن زنند
 که بر چهار نقطه بگذرد اول بر نقطه مجمع دوم بر نقطه مجمع سوم بر نقطه که مدار صحرای خاور و ^{نقطه} السماء بر
 جنوب منطبق شده باشد چهارم بر نقطه که مدار سرطان بجانب شمال خط و ترازوی منطبق شده است
 فاما باید که از چهار نقطه جانب بگذرد که هیچ شکلی درونی نباشد بعد از آن دایره دیگر در اندرون آن دایره
 که مثل خارج مرکز شمسی است رسم کنند چنانچه اسماء بروج و قسمت بروج در اول توان نوشت و این را
 منطقه البروج گویند بعد از آن در برون مدار صحرای یک دایره مایه بکشند و آن دایره را بر خط وصل
 بچهار قسم سازند و هر قسم را به قسم مساوی سازند که این چهار قسم دوازده قسم شود و این قسم دوازده
 بروج باشد اما ابتدا از محل از نقطه مشرق سازند بجانب شمال و این دوازده قسم که کرده اند بر هر قسم
 یکسیر مسطر نهند و سر دیگر بر مرکز صغیر نهند و بر منطقه البروج خط بکشند تا که دوازده قسم شود و در منطقه
 البروج اسماء بروج نویسند بر ترتیبی که ذکر کرده رفت الفاء بروج از منطقه البروج اگر قسمت نخواستند
 بر قسم مساوی سازند و اگر نصفی خواهند بر دوازده قسم و اگر نعلنی خواهند بر هشت قسم و اگر سده خواهند بر پنج قسم سازند و
 شکل اینست

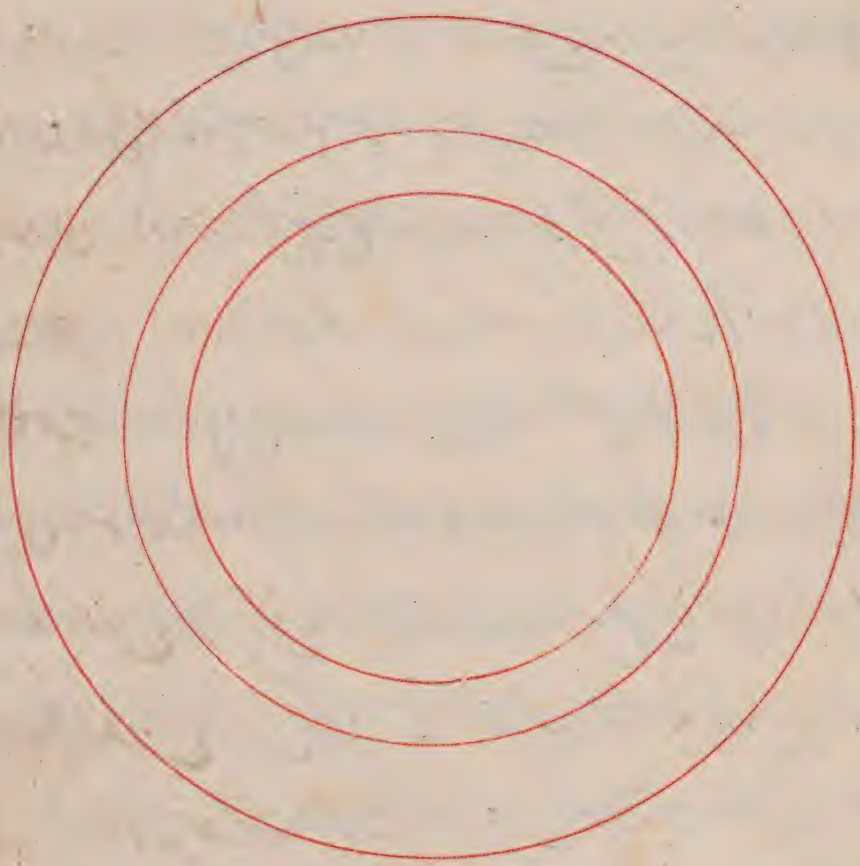


باب نهم

در بیان وضع شطریا کوکب ثوابت طریق عمل ضابطه که در ارجل و میزان را بر سید و
قسم متساوی سازند و در بعضی کوکب در ارجل و میزان از نقطه شمال شمارند یکی منقطه جنوب
و هرگاه که سید آن کنند و از دقیقه با ثوابت باشد هر چه از آن زیاد باشد یکی درجه گیرند و هر چه از
آن کمتر باشد در ارجل یا در سطر را بر آن آن کنند و سر در منقطه جنوب نمایند و در ارجل و
میزان و خط مایه بکشند و نظر کنند که خط مغرب در چه جا قطع کرد آن کنند و یکبار دیگر مرکز
صفحه نمایند و بار دیگر را بر آن آن کنند و دایره مایه رسم کنند پس ببینند که طول آن کوکب ثوابت
در کدام برج و در چند درجه است آن کنند و یک سطر را بر آن آن کنند و سر دیگر را بر مرکز صفحه نمایند
و خط مایه بکشند و نظر کنند که این خط مایه بر دایره مایه در چه جا تقاطع کرده است هم در انجی سبکی
بر کا نقطه زن و این نقطه شطریه کوکب باشد و هر کوکب ثوابت را که میخواهند که وضع کنند هم بر این پنج
وضع کنند و نام آن کوکب را بنویسند و طرح کنند شبکه بر این پنج که نموده اند شکل نیست



باب نهم در بیان کیفیت حجه که انرا ام نیز گویند طریقی خالصست که اول در روزه حجه رسید و شصت
قسمت و سب از دو ابتدا قسمت از خط علقه سب از پنج دست راست است پنج و ده و با نوزده و بیست
تا آخر بنویسند برین طریقی قسم نهند **سه سه** و این جمله ارقام پسید و شصت باشد و الله اعلم
فاما باید که در روزه را بر هر قسم سب از دو قسم اول را ارقام بنویسند خواجه ذکر رفت قسم دوم را یک
خط چهار در ص کنند خواجه نموده میشود در شکل است



باب دهم در بیان وضع ظهر اسطرلاب طریقی خالصست که در ظهر اسطرلاب از کتاره او حواری
دو دایره رسم کنند مثل روزه اسطرلاب بعد از آن چهار قسم متساوی از دو خط یکی خط وسط السماء
و تند الارض دوم خط مشرق و مغرب بعد از آن دو ربع فوقا و دراکه برتر است و جنوب و غروب جنوب
باشد هر یکی را بنویسند و ابتدا قسمت از خط مشرق و مغرب بکنند تا خط علقه و این دایره را
اجزای ارتفاع گویند و چون خواهند که ظل اصابع و باطل اقدام اجزای ارتفاع بر روی نقش کنند پس

در تحت خط مشرق و مغرب و ربع مضیف سازند و از دایره انزوی و اگر ظل اصابع خواهند بر دوازده قسم
و اگر ظل اقدام خواهند هفت قسم سازند و ابتدا قسمت از خط مشرق و مغرب سازند تا زاویه ربع و قسم دیگر را
از خط و توالی تا زاویه ربع دیگر بعد از آن خط ربعی را که موازی خط مشرق و مغرب است و از
زاویه یا خط چهارم می بریزند مقدار نیم نیم یا کم و زیاد پس با یکدیگر در افق اجزا ظل بردارند از زاویه تا
خط ماضی قسمت سازند از هر جانب و یک طرف او ظل اصابع باشد و یک طرف دیگر ظل اقدام قسمت سازند بعد
یکدیگر مسطرا بر مرکز بکشند و بر دیگر از هر قسمت ظل اصابع و با ظل اقدام بکشند و نیز یک خط و توالی باشد
و در دایره انزوی در هر قسمی خطی بکشند و دایره بیرون را هر پنج قسم یک خط بکشند در هر جهت تا بمانی
که رسد و بر آن جهت هفت قسم است ظل سلم اقدام نولسند و بر آن که دوازده قسم است ظل سلم اصابع
نولسند بعد از آن در دایره بیرون که پنج پنج قسم کرده اند ضایحه قسم اجزا از خط و توالی ابتدا
سازند بر خطی **هسته** تا بمانی که رسد نولسند فاما باید که یک شطیعه دیگر بر دوازده و اصل میشود
فاما یک شطیعه عضاده را بچهل و پنج درجه اجزا و ارتفاع بکشند و در الصبی بر هفت واقع شود و در اقدام
که اگر انحنای نباشد غلط باشد و اگر خواهند که جیب و ساعات معوضه در ظاهر اسطرلاب وضع کنند طری
ضایفه که در هر ربع اجزا ارتفاع را که نوزده قسم کرده بودند و به پنج پنج بخشی بود پس قاعده
ضایفه که یکدیگر مسطرا بر پنج درجه ربع اول بکشند که شش اجزای باشد و یکدیگر را بر پنج درجه ربع ثانیه
غیر از اجزای بکشند که موازی خط مشرق و مغرب است و در آن ربع شش اجزای خطی بکشند و هر خطی پنج
پنج قسم باشد تا آخر بد جا که رسد و این خطها را اجزا جیب گویند و چون خواهند که ساعات معوضه
بر ربع غیره بکشند از اجزا ارتفاع تا مرکز خط وسط السما و هر خط مغرب شش قسم سازند و ربع دایره
بکشند بعد از آن از اجزا ارتفاع تا بعد از یک جهت قطب است یا بر یکار را بر یک سازند و قوس کنند پس
باین این قوس تا خط مغرب بر مدار بر این شش قسم سازند و آن کنند بعد از آن بر یکار را بر این
سازند که آن مدار یکدزد و یکدیگر قوسها بکشند تا که شش قوس باشد و این شش قوس را ساعات
معوضه گویند

و شکل است



باب سیزدهم در بیان صفتی عضاده و قطب و فلس و فرس طریقی چنانست عضاده که مانند مسطح جوب
 سازند چنانکه هر دو شنیطیه او برابر اجزا ارتفاع و منطبق باشد و در میان او نصف دایره زیاده باشد
 و از مرکز او تقعر سازند که مرکز ام حجه موافق باشد فاما باید که عضاده از خط وسط السما و قطر الارض
 و از خط مشرق و مغرب برابر باشد و هر دو طرف او نصف صفتی عضاده عمود سازند مربع و بری او
 عمود را سوراخی سازند بمقدار چشم کوزن و این را اوقاتا گویند و نقبتی نیز میخوانند چنانکه نموده
 میشود شکل اینست

و قطب نیز منجی بود از میان شکاف و یکدیگر و تکیه و سردی که ضایحه نموده میشود

و شکل هفت

و فلس مثل فلوس باشد

از میان سوراخ طریقی شکاف

و قرسی از شکاف قطب گذرد

و صورتش هفت

و چون اخرا را ایالت

سرافت با تمام سید و مکمل سید پس قاعده چنانست که اول قطب و مضاعف دوم از ام سیوم از مضاعف
چهارم از مضاعف و پنجم از فلسی گذرانند و قرسی از قطب بگذرانند و محکم سازند ضایحه از ام دیگر
حرکات کنند و اسطرلاب ای را گویند و اعلم بالصواب تمت الكتاب في صناعة اسطرلاب
بعون ملک اب و نعم بالخیر

تمت الغت
تمام تمام
م م م م م
م م م م م
م م م م م
م م م م م

فصل در فلک البروج که از دایره عظام مشهوره یکی منطقه فلک اعظم است و آنرا معدن النهار نیز گویند و در قطب او را
قطب عالم برانند یکی را که جهت نبات النور است قطب شمس نامند و دیگر را قطب جنوب و دایره ثانیه منطقه البروج است
که آنرا فلک البروج نیز گویند و او تقاطع کند بمعدن النهار در هر نقطه که آن دو نقطه را نقطه اعتدالی برانند دیگر دایره
باقی است از ربع است و آن نیز عظیم باشد که چهار قطب ای در منطقه گذرد و اقصا قوس که ازین در میان آیند و قطب
یابیا در منطقه است آن افتد آنرا میل می گویند و در نقطه از فلک البروج که انحراف است بعد است دو نقطه القدر
خوانند یکی را که در جانب شمال است نقطه القدر صیفی خوانند و آن دیگر را نقطه القدر شتوی خوانند و در هر دو نقطه البروج
نقطه دو نقطه اعتدالی و در نقطه القدر چهار ربع مقسم شود و در یک آفتاب در هر ربع فصل باشد از فصل چهار
در هر یک از هر ربع فصلی از چهار کانه و دو نقطه توهم کرده اند که آن ربع آن دو نقطه فصلت بر توهم
بود پس بخوابه عرض گذرانند یکی ازین بخوابه که بر دو نقطه توهم و در میان فلک البروج

سایر افلاک بطور دایره‌ای می‌چرخند و دایره باقی است. و ششم راجع خوانند و طول هر روز
درجه باشد و عرض او صد و هشتاد درجه و سه ربع ازین که محل دایره دایره باشد ربعی خوانند یعنی مدت
نیم شب و ربعی باشد و ربع دیگر که سرطان و اسد و سنبله باشد یعنی خوانند و ربع دیگر
که میزان و عقرب و قوس باشد خرفی در ربع دیگر که جد و دلو و حوت باشد شش و گویند و چون گویند از
حل خود و از نور بخور آید و ربعی ترکیب حرکت کند گویند و اول حرکت کرد و اگر حرکت این حرکت
کنند یعنی راجع بود گویند و حرکت کرد و در جهت حجاب المخلوقات متغیر بود که فلک
البروج را علمای متقدمین که خوانند و افلاک دیگر که هستند و یکباره است مخصوص که در نزد ویران
نیز که است غیر از شمسی و حرکت فلک البروج و افلاک سیارات از مشرق بمغرب حرکت می‌کنند
و حرکتی که حاصل است با آنها از مغرب بمشرق است و فلک آفتاب چون یکبار دور کند از مشرق بمغرب
دایره می‌چرخد که مرکز آن مرکز عالم باشد و آنرا دایره فلک البروج خوانند و افلاک دایره دیگر در
از دایره فضا که مرکز آن مرکز عالم بود و دو قطب از شمال و جنوب آنرا دایره معدل آنها نامند
و دو دایره فلک البروج چهار قسمت شود و در نقطه که از دایره فلک البروج حاصل شود
اعتدال ربعی و دوم را اعتدال خرفی خوانند و دو نقطه انقلاب یعنی خوانند و ثانی را
انقلاب شش و نامند پس ربع اول را که میان نقطه اعتدال ربعی و انقلاب یعنی است ربع خوانند
و ربع دیگر که از آن که در فلک خود مسامت این نوبت باشد زمان ربع بود و ربع دوم را که از
نقطه انقلاب یعنی و نقطه اعتدال خرفی است صیف خوانند و ربع دیگر که از آن که در
مسامت انقبوس باشد زمان صیف بود و ربع سوم را که میان نقطه اعتدال خرفی و نقطه انقلاب
شش است ربع خوانند و ربع دیگر که از آن که در فلک خود مسامت انقبوس باشد زمان خرفی
و ربع چهارم را که میان نقطه انقلاب شش و نقطه اعتدال ربعی است شش خوانند و ربع دیگر که از آن
که در فلک خود مسامت انقبوس باشد زمان خرفی بود و ربع چهارم را که میان نقطه انقلاب
اعتدال ربعی است شش خوانند و ربع دیگر که از آن که در فلک خود مسامت انقبوس باشد

به قنوت متساوی کنند و در ادب و دیگر عظمه رضی کنیم و از قطب فلک البروج و ادب بگویند در ربع صغری و
ربع کبوتر و در ربع کبوتر برابر به قنوت کنند پس فلک البروج متساوی در دوازده قنوت بود و در قنوت ربع راجع خوانند
الکاه اربعی را اس قنوت کنند متساوی در آن در ربع خوانند پس فلک البروج سهید و در ربع راجع خوانند
در هر ربع از آن اقسام دوازده کمانه کواکب ثابت اند با شکال مختلفه در یکی صورت حمل و در دیگری
صورت ثور و هر ربع را بنقل آن کواکب بام که داشته اند که در اینجا بگویند چون گویند که فلک کواکب
در فلک راجع است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم کنیم که از مرکز زمین بگذرد و در فلک معلوم نمونند
و از کواکب بگذرد و فلک ثابت در دوران قسم افند طایفه سی کواکب از ربع راجع مایه
است و ثمانون الف و مائتان و تسعه و خمسون الف و سبعمائیه و اصد و عشتون و سیله

در ربع راجع

[illegible]

چون بحر چون مرطای و بعضی کویا بر حوا

چون و بعضی راه بعضی از صورت

و صد و دو کوکب را که از آن

تألیف کرده تا کوکب بران نشاند و اگر تعریف

کنند گویند از فلان صورت بر فلان اعضاء یا بر شمال فقط یا بر جنوب آن در حال معلوم شود و چون خواهند

که طالع وقت یا قیامی از آن بدانند از اینجا فرض حاصل شود **فصل اول** نخست یاد کنیم صور شمسه را

و عدد کوکب آن از نقش صورت سجد و سه کوکب است و خارج از صورت است و نه سی و یک است

جمله سجد و شصت و دو کوکب است از آن جمله **درت اصغر**



و آن نزدیک است بقطب شمسه و کوکب آن نقش صورت سجد است و خارج از صورت است و آن صورت است

و آنرا نبات النعش می خوانند و آن چهار کوکب را که جمع است نقش گویند و آن کوکب را که در شمال است

نبات نامند و دو کوکب نیز از نقش فرقدان برانند و آناره که بر طرفین است آنرا صدر نامند و قند

بران نشاند و کوکب خارج صورت و داخل آنرا چون نظر کنی بسکه می نماید و آنرا فاش می خوانند و بر آن نقاشی

یعنی فلک یعنی از در فلک و آفتاب از در ماهیت و کولب اوست و ملکیت جمله از صورت



تقیاسی کولب او مار زده است از صورت و ده خارج و آفتاب و ماهیت و آفتاب و ریش طاقی بر سر و دهها بر این کف بکند و جانب باله فرار کرده



کولب او بیت و ده است از صورت و ملکیت خارج از صورت و آفتاب و ریش طاقی بر سر و دهها بر این کف بکند و جانب باله فرار کرده

میان کوکب فک و نبات المغشی کبر و فاج از صورت کوکبیت احمر و شش میان فتحی آنرا سماک راج

خوانند



فک کوکب او مهنت است آنرا بسیار کله در و دل خوانند و آن صورت حسد بر است لکه که کناره شکسته



کوکب او مهنت است از صورت و آن صورت هر دو دست کشیده و بر آن فرآورده بسیار است او

بر طرف خواست و با چوب نزد آن چهار کوب است که بر سر تن است



و آن حکم در نیست و کوب او نازده است و کوب نیز که در صورت و نزد او کوب دیگر در شکل نیست
آنرا از دافع خوانند و بر آب آنرا کشیده کرده اند بر کس که بر جانشیند و بر باضم کند و عاده او را تا می گویند یعنی

سرمه



کوب او نهفت است از صورت و در خارج از صورت و آن صورت و غایت کلکی بر سر و باه کنده در بر و از چوب

کوب او را

کوکب اربعیت و چهارست از صورت و پنج خارج از صورت اما کوکب حیدر و کوکب است و آفریت و دست
التیاده و دست طار گرفته



کوکب اربعیت میان فقا و جابه و لمر طایر در نفسی مجره و آن بر شکل شیر است که بکلیان بکلیان
مغولست و در از نثار شیر مقدار کز لوجون در وسط السماء است



عقاب

کوکب آید است از صورت و شش طایع از صورت و از نفس صورت است کوکب مشهور است که آنرا از نظر طایر خوانند و عوام می فرمایند و آنرا از شبیه کرده اند بر کسی بازو کند که در پرواز باشد



زلفین

کوکب آید است تابع نظر طایر بود و کوکب نیز که بر دنبال اوست و نیز زلفین خوانند و زلفین حیوان است در آن که غوغی را برانند و چهار کوکب میان اوست قهوه مانند و عوام صلیب می رانند



قطعه العنسی

کوکب چهار است از بس زلفین و کوکب از آن بهم دیگر نزدیک اند و میان این سببی از شر نباشد

و از آنکه

و لوانک دیگر از هرگز دورتر اند و میان این یک گز باشد و آن هر کوکب که نزدیک من است اینست و آفتاب
است تا سینه



فرس **الفرس** است و آفتاب است با ضیاع از کله تا کمر ساغر و قناری اندارد و چهار کوکب را که بر
شکل مربع اند از ضلع الفرس من الفرس و ضیاع الفرس و کوکب مشترک گویند و عرب آن چهار کوکب را
دلو خوانند



و کوکب ملک الفرس را فرج مقدم گویند ایند و بر اینها درید

مسلک
 و آن صورت نیست بر ده کی بر جایت خود و بر جایت شمال و در میان پایها و او کوکب است
 و آنرا تعبیه کرده اند که که زنجیر با دارد و کوکب منور که در دست آنرا بطین الحوت نامند



مجلس اقامت
 کوکب اوست و یکست بعضی از کوکب او داخل است در فرسی اول و از آن کوکب که جمیع است سر بر او
 بر طرف چپ از فرسی اعظم

مشتک کوکب او چهار است میان شتر طین و آن کوکب نیز که برای چپ است از صورت مشتک بر
 تکه مشتک معلول است و یک کوکب بر مشتک بود و دو بر قاعده منت صور انشمالیه و یک
 صورت مشتک



مطلوب است و یک که یک بر سر خفت لحد و در فاعده تحت صور الثانیه و احدى و عشرون صور
فصل دوم در صور جنوبی و آن بازده شکل است **تیغی** و القصور حیوانیت بحر که از نر ناسینه صورت
 حیوانیت که بکمره شیرزد یکیت و یکوش و کردن و یکیت با بنانه دارد و بدن اسفلش ماه زرات کم است
 مابین حمل و در لود و کواکب او همیشه است



جبار و القصور مردیست التیاده در جانب جنوبی و در دست و عصا و بر میان او شیر عورت آن کوکب که در
 اوست مقعده خوانند و آن شیر کلان که در دست است است فلک الجوزا و آن کوکب که در پیش جیب است آنرا
 جد و در زم و آن کوکب که در یک صف اند فطقه الجوزا گویند و سه کوکب که بر یکدگر مقارب اند سیف الجبار
 نامند و آن شیر بزرگ که بر قدم جیب است اصل الجوزا اند و آن کوکب که بر آستین مثل کوس است تاج الجوزا اند
 صورت الجبار



کواکب و احققه گویند و هر یک

نهر و آن صورت نه است پس چهار کوکب که ابتدا کند از آن نهر که رفتم حوز است و یکدزد بر ناحیه مغرب بر تفرج
 تا نزد آن چهار کوکب که بر سینه قطعی است پس یکدزد بر جنوب است کوکب پس باز کرد دجی بن مشرق پس یکدزد
 بر سه کوکب جمع پس باز کرد دجی بن جنوب است کوکب پس فقطع شود و یکدزد جنوب تا آن کوکب مقارب
 پس بر سه کوکب نهر تا آخر نهر



ارنب و آن صورت خرگوشی است و کوکب آن هارده است از صورت و آن رنیر ما حوز است و سر او بجنوب
 مغرب و دنبال او بجنوب مشرق و آن چهار کوکب که دو بر بدست و دو بر پا کر است الحوز خوانند و پوش الحوز را



کلب الکبر کوکب افترده است از صورت و بارزده خارج از صورت و آن شکل سگست پس از کوکب جوزو
 کوکب که در دهان کلب است خوب آنرا شعر العیور خوانند و قوس در جانب است و او را جبر سینه نیز می نامند که در فک
 سایر کوکب این کوکب فک العوض قطع کند فرج مقدم و دو کوکب است در شش میان آن کوکب نیز که بر
 سر او آبی است و میان این نیز که بر دهن کلب است فرج و خر خوانند

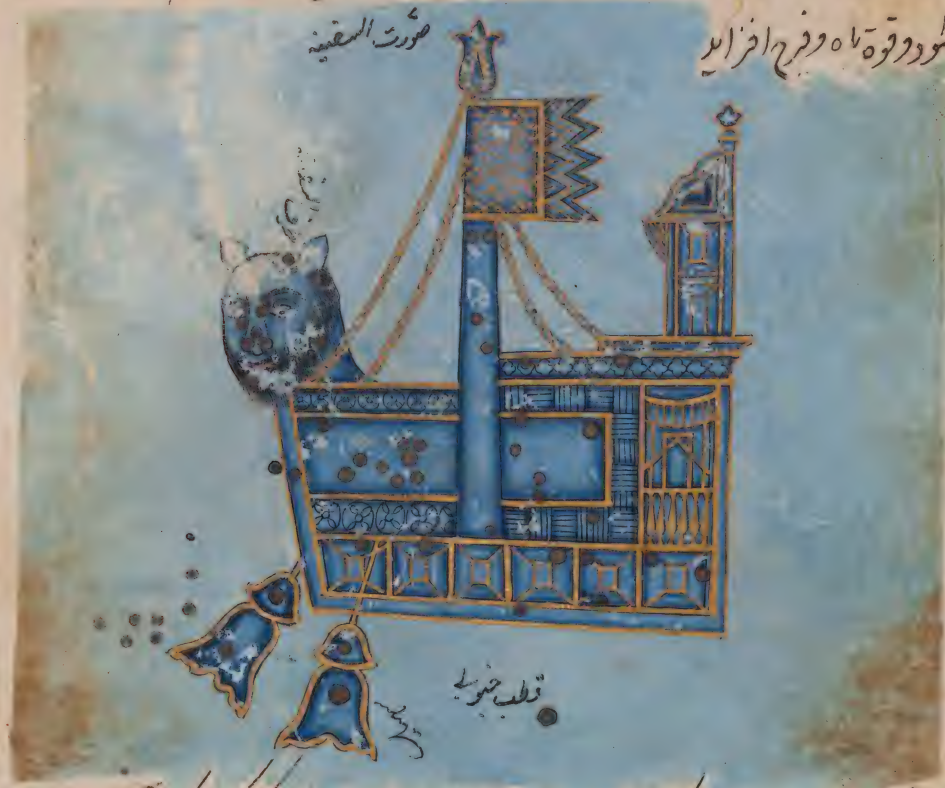


کلب الأصغر و آن صورت سگست نزدیک پس و هیچ ستاره و صوره و مشهوره با او نیست



شعر العیور را غنما گویند

سفنیه و آن چهل و پنج کولک است بر درستی که سپهر از آن جداست و قطب جنوب در مقابل قطب شمال نزدیک
 سفینه است و کرد و کرد او کولک بسیار است بر زیر سپهر حکما فواید این قطب بسیار قرار داده اند مثل قمر و لولت جمیع
 حیوانی که از درین قطب جنوب آسمان کرد و ثلث اول و مال جوینا و طغره که یکی از احوال جسم است از درین قطب



شجاع و آن صورت ناریست نزدیک قلب الاسد یا لی جنوبی منوط شود بکولک نر که را آخر عقده او است
 در کولک شجاع و بر احوال بسیار است



باطیه و آن هفت کوب است در شمال کواکب منجیه



و آن هفت کوب است در پس کواکب باطیه و جنوب سماک اغزل



فیقول کواکب آوس و هفت است و صورت او صورت حیو امیت که از ترنا کر کا صورت آدمیت و از

مکر صورت این بود که سر ندارد و در جانب مشرق آغوا و بخت مغرب و بدست او شمشیر باشد و بدست دیگر
دست شیر خنوب گرفته است



سبع گوشت افروزه است بصورت قنطورس آینه و قنطورس بدست این سبع گرفته است



جمعه از آینه بخت است از صورت در به او عرب بنظر گفتند



اکلیل صوبه سیزده کوکب است از صورت بعضی آنرا قبه خوانند از آینه نیک کرد بر آمده است



جمعه کوکب یازده است از صورت در جنوب کوکب در لور ماه بجا نر میترق و در آینه نیک کرد بر آمده است

که بر دهن با هست قسم الحوت خوانند

صورت الحوت جنوبی



بسیار است
چند و شش
مسلک و اول
رابطه و ارتباط
و چهار و چهارم
بسیار است
بسیار است
بسیار است

فصل فی البروج انفی عشر قوسه **لقد** جعل الله في السماء بروجاً رتيلاً نظري بقول بطليموس
 طول كل برج تسعة وثلاثون الف وثلاثمائة واثنا عشر و الف و ثلث و اربعون حيلة تقريباً
 و ابراهيم **حل** كوكب اوست و است از صورت پنج خارج از صورت و آنرا نشانه کرده اند بصورت حل
 یعنی بره مقدم او جانب مغرب و موخر او جانب مشرق و در میان آن دو کمانه و آن را کمانه بر سر او است و آنرا
 شرطی خوانند و کوهی که بر دهن یا بر شکم حل است و آن بر شکل و یکپارگی بود منتفی است و الا ضلوع و آنرا
 بطبی خوانند و شرطی و بطبی از منازل قمر اند کوهی که لفظ برور کوه و کوه یا بطبی استیم خواب
 فلان سه بار به خواب و در غلبه کند حل برج منقلب ربعی آنست که کم و خند و شره و روز خانه رخ
 و نزق آفتاب در روز دهم درجه و هبوط در حل در سبت و یکم درجه و وبال روزه و شریک حل در روز
 ششم در ریش و شتر و در روزه ده درجه و هجده شمس ده درجه و هجده روزه ده درجه و هجده شمس ده درجه
 و در روزه شمس درجه و هبوط در سبت درجه و صریح بخیر در حین آفتاب درین برج بیاید در
 اول درجه روزه و سبت برابر گردد و علامت او در تقویم صورت است بر صورت و طالع او سه طاس
 و سه و چهار دقیقه است



این گوسفند را بطریق مذکور در این کتاب بهر شیوه گویند

مقدم و در این کتاب از طریق مذکور در این کتاب

گوسفند است و صورت غیر از آن گوسفند که بر طرف قرن اوست جهت شمال و آن برابر است
محکم الفان است و خارج از صورت یازده گوسفند و اول صورت کا و است از کله تا کف فخذی ندارد
و مقدم او جانب منرق باشد و عرض جانب مغرب و موضع قطعه چهار گوسفند در یک صف و گوسفند
که اخر است چشم چپ جنوب اوست و آنرا در آن و *و من الثور الثور* گویند و آنچه کرد برادر
بر کشتی ثور است و آنرا نیز خوانند و آنچه گوسفند گوسفند شمال
خون آنکس و عوب آنرا است و در آن ریح ثابت بر می جوید و فک و شنی و ماده و خانه زهره
و شرف ماه در سیوم درجه و وبال ریح و شریک ریح زب و زهره در شب قمر و عطار و
ده درجه و دهیم قمر در درجه شنی و در آن ریه و عطار و شنی درجه و مشتری
هست درجه و در اصل بخیر و در ریح درجه و عطار و اول قیوم الف است به صورت و طالع او چهار

عین

خجسته را که در دست در آن امده در هزار دست کوفته



این شیء منزه که برای کمالی است تا با منزه در خود را ظاهر کند

جوز انرا خوانند گویند که آن نرده است از صورت و هفت خارج از صورت و آن صورت دوازده
دست کردن است و سران آن بجانب شمال و مشرق و پاران آن بجانب جنوب و جنوب و آن کوکب
را که بر سران است دوازده خوانند و هر کوکب را که بر لبان صورت شمالیست هفت گویند و این پنج
مکان را در فوج روز و گرم و تراست و خانه عطارد و شرف راسی در سه درجه و هجده دقیقه در سه درجه
و بیالیست درجه و درجه اول عطارد و پنج درجه و درجه ششمی ده درجه و درجه عطارد و ششمی درجه
و در شتر ششمی درجه صد و نهمه و درجه و درجه و درجه و درجه و درجه علامت و تقویم بی
بر صورت طالع او پنج طاسی و یکد قف است



دوستانه که سرور را در صورت است

دو کتاب که بر این کتاب است اول کتاب الفقهیه در حدیث الاربعة عشر

حضرت الاسد



عقد اوله / او تراها كنه
۱۲

دوستان که در این راه است از بر کونند در تمام قلوب ما حاکم است

سند انرا کواکب العذارا گویند و کواکب اوست و شش است از صورت و شش خارج از صورت و آن صورت
زینت روحان صوفیه و پادشاه را و تا آنجا که زمانه ترا از دست و انکو کواکب که روحانی است خوا
خوانند بعضی گویند که کواکب است که در شکم اوست و آن کواکب نیز که نزدیک دلت است
سماک اغزل خوانند زیرا که سلاح ندارد و در از آن تا سماک راجع است منجالی انکو کواکب را که برای
حب اوست خفه گویند سند برج صغی زو حسی فاسد و ماده و شش و صند و خانه عطار و عرق
عطار در بانزد دم در دم و بهبوط زهره و وبال شتر و شکر و میخ رب و زهره در شب قمر و دم
شش در دم و دم زهره در دم و دم عطار و ده در دم و دم عطار و دم در دم و دم زهره در دم
و دم شتر چهار در دم و دم شتر و دم در دم و علامت او در قویم او بود در صورت و طالع او



مزار که در دوشین حبیب است از احوال او میله سطر است محمد

۱۲۸۸

میزان و آن است که کواکب است از صورت و نه کواکب فارج از صورت و درین مجموع هیچ از کواکب
 مشهوره نیست میزان برج منقلب یعنی و مادر و مغرب و روز و تراست و شرف رطل در سمت و نیم
 درجه و بهبوط شمس در انوار دهم درجه و دو بال زهره و شریک مشتری را در رطل در سمت عطار
 و خانه زهره و دهم قمر در درجه و بهبوط رطل در درجه و مشتری در درجه و عطار
 بخار و مشتری در سمت درجه و صد و پنج و در درجه و علامت او در لقوم را او است بر صورت و طالع او
 بخاکس و اهل و پنج دقیقه است



نقش است کواکب است از صورت و نه فارج از صورت و کواکب که برینند او است اهل و خوانند و
 کواکب برخی که بر جان او است قلب العقرب که برینند و از منازل قمر قلب آن باشد و کواکب که بر طرف میزان است
 شوله خوانند و از بنا دو کواکب راسی متفرقت یکی بطرف جنوب و یکی بطرف شمال بعد میان این
 راسی العیسی بخار و نزدیک العقرب و این برج ثابت و خرفی و آبی و سرد و تر و شمشیری و ماده
 خانه و پنج و بهبوط قمر در سوم درجه و دو بال زهره و دهم و صد و پنج هفت درجه و صد زهره چهار درجه
 و صد عطار و شمس در درجه و مشتری بخار و صد رطل شمس در درجه و علامت او در لقوم را نسبت بر صورت
 طالع او بخاکس و پنجاه و یک دقیقه است

و شریک قمر
 در سمت
 و بهبوط شمس

کتابخانه عمومی مسجد اعظم کربلا

شجرة العقب



قلب العرش الممدد في الدنيا

Handwritten signature in red ink.

فصل در صورت فردیت که بدن اسفل او آب است از کمر تا سر آرد و چنان تا کوکبی کشیده گویند آن
س و یکست در کردار او هیچ گویند و صوره نیست و عواید آنرا که بر بچکان اوست و آنرا که بر قفسه است
و آنرا که بر طرف دست راست است لغایم گویند قوس بیج در دوجسدی و زنی و آلت و غیره و گرم
خشک و در زیر است و خانه حشر و شرف فتن در سیوم درجه به طور کسی در سیوم درجه و دو بال عطارد
ده درجه و درجه قمر ده درجه و درجه رطل ده درجه و درجه حشر ده درجه و درجه جد ده درجه و درجه عطارد چهار درجه
و درجه جد ده درجه و درجه رطل ده درجه و علامت او در اقوام حالت بر صورت و طالع او بخاکسی و

وہل بخد قفہ

[illegible]

الحکم کنده تهر و دیوبند

جدی و آن صورتیست که از سر تا کمر ششصد و یکست که فنجی ندارد و بجای فنجی دین ناست و لوگب آن
ست و هشت است از صورت و آن لوگب را که بر فون دین اوست سعد داج گویند صدر برج منقلب
شش و خفا و جنوب و ماده و سبی و سرد و خشک و خانه راضی و شرف مرغ در است و ششم در و دال
قمر و ابو حشر در با نهم در و در یک مرغ را از زهره و ربیب قمر و حشر زده در و در
شمس در و عطارد هفت در و حشر هفت در و زهره هشت در و در راضی چهار در
و در مرغ چهار در و علامت او در قوس طالع مطبق است بر صورت و طالع او بخطاسی و یکد قضا



دلو و آنرا ساکتی الهامیز گویند و آن صورت در دست التیاده کوزه سرنگون در دست که آب از او میریزد و
دو است از صورت در سه فارح از صورت و آن لوگب را که بر خشک است سعد السعد
خوانند و آن را که بر خشی چپ است سعد بلغ و این خوانند و آن را که بر دست راست یا بر سعد است
آنرا اجنبیه گویند و لو بج ثابت شش و مادر و مغرب و گرم و تر و روزر خانه راضی و دال شمسی و
شرف شتراب و در راضی و ربیب عطارد و زهره و در و در عطارد و در و در قمر و در
و در عطارد هفت در و زهره شش در و حشر هفت در و در مرغ بخار و در راضی بخار
و علامت او در قوس یا لود بر صورت و طالع او چهار طاسی و هفت و تقی است

[illegible]

عقود الدولو

۲۴ - دولت و مملکت اسلام و حکومت آن



100

۴۰
در خانه درستی است و الحاحی را بداند از آنجا

حوت کوکب اوسے دھار است از صورت و چهار طالع از صورت و آن بر شکل دو سگ است یک را سگ
 مقدم خوانند و آن بر فرسی اعظم است و آن دیگر بر جنوب کوکب زن حسله و در میان این دو سگ
 خطی متصل است بر نفیج و یک تار از او کشی است مایل بر خفی بر شکم ماه که ستاره های خفی کرد او در آید
 باشد ایسی و آن را ستاره خوانند حوت برج ذوالجدر و شتاء و آید و شتاء و حوت و شبی و سرد و تر و
 ماه است و خانه حشر و شرف از هر در است و نفیج درجه و جوطر عطار و در شریک قمر و مال عطار و
 اب و زور است و پنج و درجه رطل ده درجه و درجه حشر ده درجه و درجه و پنج ده درجه و درجه زره و درجه
 درجه و درجه شریک چهار درجه و درجه عطار ده درجه و درجه رطل ده درجه و علامت او در القوم یا و القوم
 بر صورت و طالع او سگ است و حقیقه است

صورت الحوت



بخط ابن خلدون

30

ستاره که در این عالم هرگز نیست از دل و شکر کند انقدر

۳۰
روایتی

فصل در منازل قمر قمره مع هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قدره منازل لتعلموا عدد السنين
 و بدانکه کما فلک را بر سید و شصت قسمت کرده اند و هر قسم را درجه و هر شصت درجه را برجی نام
 نموده اند و همچنین دوره فلک را به سبب و هشت قسم مساوی تقسیم کرده اند و هر قسم را قمره نام نهاده اند
 و قمره هر شصت در قمره از این منازل است و هشت کانه بود از اول ماه تا سبب و هشت روز و آنکه
 سبب است و آنهم ستر شود یعنی در زیر شمع آفتاب را بر آید و اگر ماه ناقص بود سبب است و آنهم ستر
 شود اما در این سبب هم منزل قطع کنند و آن منزل است که از آفتاب گذرد و باز از آفتاب
 هلال شد چنانکه بار خفا شد قمره را منازل حتی عادی که العجوة القیم و ستره چهارده منزل
 تحت الوضی شد و چهارده منزل فوق اللای و هرگاه یکی از آن طلوع کند رقیب او ساقط شود و بعد
 و هرگاه یکی غروب کرد در رقیب او طلوع نماید بشرط و هرگاه یکی از آن طلوع کند و چهارده
 منزل را بماند خوانند **نظام** شرطی است و آخر آن سماک غزل و اول **نظام** غفوه است و آخر آن
 رشاع طلوع یکی از آن منازل و سقوط رقیب آنرا نوع خوانند و آن سیزده روز باشد الا که هجده
 که چهارده روز بود و چون نوع تمام شود سال تا بخرسد و دیگر بار از سر شروع نماید و هر چه در آن سیزده
 روز اتفاق افتد که نوع آن منزل بود از باران باد و حر و سردی و نوع اضافت کنند الواسحاق
 خارج گوید که سبب را چهار قسمت کنند مساوی و هر قسم از آن فصلی باشد و هر فصلی هفت نوع
 و هر نوع سیزده روز است و در روز بدان افزودند تا هر سال سید و شصت و سحر و سید و آفتاب
 در نیمه دار جمله فلک طی کنند و الله اعلم بالصواب حکما را اقوال بسیار است در نزول الشمس و قمره
 منازل اول **نظام** و آن هجده است بر شاخ حل بر بعد از تقریباً ثمانیسی اوشن تر است و این
 منزل نار است حرکت از سعد و کس و چون آفتاب در این منزل برسد زمان معتدل شود و در روز و
 شب برابر گردد **نظام** شکم حمل است و آن سه ستاره است خفی بر شکل ضلعت که اضلاع هر کدام
 سید و شصت و یکبارگی است و در بعضی از این نظام و بطی یک نره باشد و این منزل
 سعد است و چون اوسا قوس شود و در اضطراب آید و راه گشته مفقود گردد و گاه خشکی برسد و اگر

از قدره

از قدره

45
اول است و گویند بولانی و مسافران و بیکان و برریان و اصحاب خیر و عوام الناس و سرور و در آنست
و سیرج السیر و سید رنگست و محبت با شمس و عطارد دارد و او را دشمنی با که نیست و میان است
در حقیقت در شمس نهاده و بیشتر و اصل و مرجع و در هر برج و در دایره از شمس تا از آنرا
نیز اخذ خوانند از آنست که مکان طلوع او فلک افضل است و گویند تر از همه گویند است
و فلک او کوچکتر از همه افلاک است و قمر اگر چه جرم کسیف دارد و لیکن قابل النور است الا که
از او که برادر او سیاه نماید پس آن نیمه که در مقابل افق است و میسر است مضی باشد و آن نیمه دیگر که
بجانب ریش باشد مظلم بود چون از افق دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم جانب مشرق باشد
و آنقدر که از روشن شود مدخل باشد هر چند که از شمس دور تر می شود جرم او بیشتر مضی میگرداند
مقابل افق شود از آن زیاد که خواهی ریش است روشن شود الفاه او را بدو خوانند بعد از آن
در نیمه آخر از ماه هر چند که نزدیک شمس شود نور او کمتر میگرداند و آنکه فارق شمس شود الفاه نیمه مضی با
جانب ریش تا اثرات قمر حمله بواسطه رطوبات باشد چنانچه تا اثرات شمس حمله جهت حرارت بود
و ابدان حیوان در وقت ازدیاد نور قمر نور تر شود و بخور آن غالب باشد و در بدن مردم اهل ط
مالی ظاهر بود و عروق منتهی بود و اطباء گویند هر بیماری در اول از ماه بیمار شود طبیعت او در دفع مضی
قادر تر بود از آنکه در نیمه آخر بیمار شود در اول ماه خور بدن حیوان سرع او بدو قور باشد چنانکه بر شرای
توان کند و در نقض قمر لعکس آن بود گویند این حالت که ذکر رفت در هر روز بحسب ط قمر بود یعنی
چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرق حکم زاید النور باشد و در ربع غرب است الارض حکم
برعکس این بود اگر کسی این امور را احتیاط کند انظر ظاهر باید و چون زاید النور شود و شیر و لبن حیوان
زیاده باشد و در ایام تاریکی آن و همچنین ماه در دریا در از دیاد نور زیاده و فربه تر باشد و دام از سورا
میشتر بدن آیند و تاثیر سم آن بیشتر بود و سیاه در اول ماه طلب صید بیشتر کند و در وقت
در اول ماه نشانه زود و بد و بزرگ شود و بسیار بار آرد و همچنین ریاضی و زنده و بول و مو که
اینهاست در روز و غیر آن از نور قمر است چنانکه در زاید النور زیاده و در ناقص

که در جمیع قرار کرد و نیک آید و در آخر ماه الزنا و طوطی شود و اگر باشد بقوت نبات همچنی معادن که در نیمه اول ماه
 متکون شود و در وصف آن بهتر از آنکه آنکه متکون شده باشد اما چون مردم در نباتات شنیدند خواب
 بر آن غلبه دو کس برید و استرخا و اعضا و زکام و صداع حادث شود و اگر لحوم حیوانات در
 نباتات پخته و طعم و آنچه فاسد شود **بر فلک دوم است** و آن کوکب سران و کارکنان و نویسندگان
 و اصحاب دیوان و وزیران و ارباب فهم و فراست و آن بابر کوکب طبیعت او گردد و در تکریم و تائید حرارت
 و برودت و سعادت و محنت و غیر آن و او است ماده و شمار و سرع السیر و حسی در عقرب و حقیقتی در
 قوس و محبت با آفتاب و زهره و عداوت با قمر دارد و میان است در دوستی و دشمنی و رضی و خشم و در رخ
 و دایم کرد و شمس کرد از آنچه او را نادر توان دید **بر فلک سوم است** و آن کوکب زنان و فدا
 و معاشران و ضیاع کران و کوشندگان و اهل طرب و لغو است و خوشی گرم و تر و اعتدال است
 و آنرا سعد اصغر خوانند و او است شمس بر آید سرع السیر و حسی در جوزا و حقیقتی در قوس و محبت با
 عطارد و در رضی عداوت با شمس و قمر دارد و میان است در دوستی و دشمنی با جمیع و خشم و رضی **بر فلک**
چهارم است و آن کوکب ملوک و سلاطین و احرار و بندگان و اهل اموال است و خوشی گرم و خشم و آنرا
 نیز البر خوانند و آنرا زوالتی و او حسی در سرطان و حقیقتی در جد و محبت با مشتری و در عداوت با رضی
 و زهره دارد و میان است در دوستی و دشمنی عطارد و تاثیرات شمس در علویات آنست که کمال شعاع خود
 همه ستارگان را نماند که قمر را نوزده ای ذکر کرده شد در خواص قمر جمله از تاثیرات او است و چون حرارت
 بر بخار را بکشد و بخار حرکت کند و از اجزای نازق و سرد و کر خود کند چون اهورا و در قفا سف و از سر راه سحاب از آن
 پدید آید و حکم بارش باد آنرا بوضع بر و باراند تا بسبب حیوة عباد و بلاد گردد و از آن اهورا و عیون پدید آید
 و لغتی که در میان معادن پدید آید از حرارت شمس است و در زرع و انشای و خالی و حسی جمله از حرارت آفتاب و در
 و حای که شعاع آفتاب باشد آنچه هیچ استنسی نرود و اگر بود بقوت نبات و قوت و حیوانات از تاثیر
 شمس است و از صیغه تا وسط النهار و چون زوال یزد و در قوا حیوانات لغت پدید آید **بر فلک پنجم است**
 و آن کوکب جنگ و سبایان و ارباب حرب و قتل و ترکان و در دوان و عیار است و نکر و خوشی

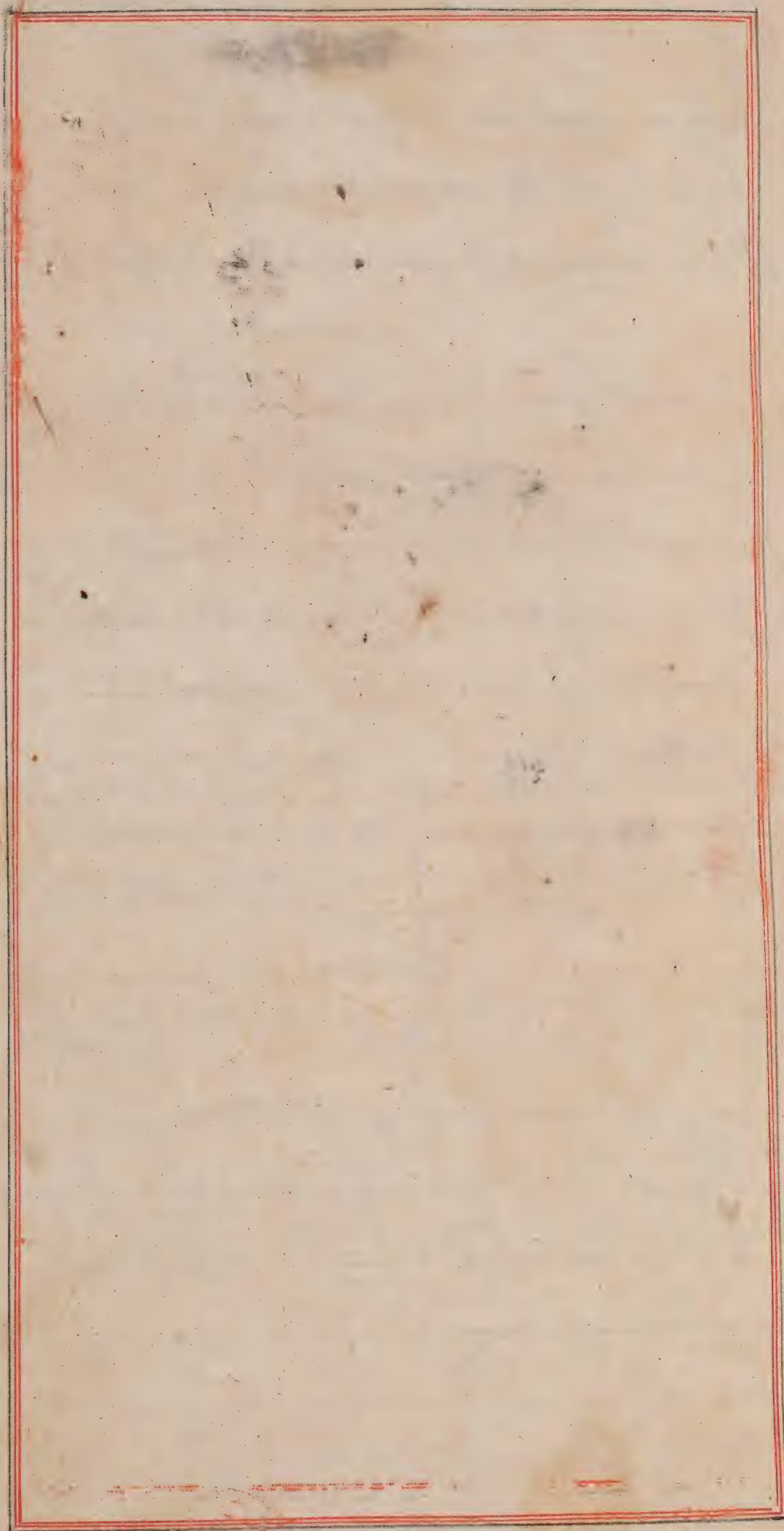
کرم و خشک است و آنرا بخشی از خواص باد و لطیف السیر و جنبی در اسرار و حقیقتی در دود و عداوت با بطار و در محبت شتری و
آفتاب و قمر دارد و حیاتی است در دست و پایش زهره و زحل **ششم** در فلک ششم است و آن کوکب و فضا و ارباب فصل است
و فراخی بسیار از بزرگی و بزرگ است و آنرا سعد البر خوانند آرد و اجزای و حقیقتی در محل است محبت آفتاب و
مریخ و عداوت با زهره و عطارد و در دود و حقیقتی در دست و پایش زحل **هفتم** در فلک هفتم است و آن کوکب و فضا و ارباب فصل است
و با بسیاری و امثال آنست فراخی بر در خشک و بزرگ است آنرا کوکب بخشی از خواص باد و لطیف السیر است و جنبی در
خوشی و حقیقتی در جزا و در محبت با زهره و عطارد و عداوت با قمر و شمسی و مریخ دارد **هشتم** در فلک هفتم است و آن کوکب و فضا و ارباب فصل است
و در نقطه تقاطع مدار شمسی قمر است و در جنبی حرکت آن بر عکس حرکت کوکب بود و جنبی از محل حرکت و از
جوت بر آید هر کدام در برج یکسال و نیم مانند بانه ستارگان و فلک ششم اند از آنجمله از انصد و فقه کوکب محل است
صورت فرض کرده اند و جنبی در فم ششم در کوکب ثابت است **نهم** در محبت و هفت شبانه روز و نخل و در قطع کند
عطارد دور در قریب تمام کند **زهره** دور در قریب تمام کند و در هر صد روز نسبت روز را جمع باشد **شمسی**
دور در دور و در ماه تمام کند **مریخ** دور در قریب تمام کند و در هر یک ماه و نیم راجع باشد **سیاره** دور در
دور و در ماه تمام کند و در هر یک ماه و نیم راجع باشد **زحل** دور در قریب تمام کند و در هر یک ماه و نیم راجع باشد
و نیم راجع باشد **سیاره** دور در دور تمام کند و کوکب **ناب** دور در محبت و چهار هزار سال تمام کند
گویند در نظر در زهره فرج آرد و در نظر در زحل مرگ است **فصل** در اقلیم سید حکما ربع مکه و اربع
قسم متعین منقسم کرده اند و هر قسم را اقلیم خوانند و هر اقلیم چون بطلی بود و مغربی از مغرب تا مشرق طول
آن باشد و عرض آن جهت جنوب یا جهت شمال و اقلیم که بخط استوار شود و یکسبت و از او بسیار آن برآمده است و
طول و عرض اقلیم مختلف است اول از مشرق تا مغرب است و عرض آن از جنوب تا شمال صد و سی و
و شصت و اقلیم اقلیم هفتم است و طول آن هزار و سیصد و شصت و عرض آن اقلیم و شصت گرفته اند و این
اقلیم است که مکه و وضع کرده اند تا حد و ممالک از آن معلوم کنند مثل یمن و اسکندریه و اوشیه و باقی
که بجا و جبال بالغ اند و آنستند اعتبار کردن در سمت شمال که در انبات النعش است بر ما مغرب باشد گویند شش ماه
رخش بود و طالع سخت و بر ما مغرب گذارد که نبات و حیوانات در آن توانند بود و در مقابل او از جانب جنوب که

سمت بهر سهیل باشد شش ماه تابان بود و اسرسم بود و نباتات را بسوزد و ناحیت را بر بحر محیط عالم آباد از
 سکر و ناحیت مشرق را جبال شام **اقلیم اول** از آنجا است که فایت طول ندارد و اول در آورده ساعت باشد و ربع
 در میان او در آورده ساعت و نصف **اقلیم دوم** در اول او سیزده ساعت و ربع و میان او سیزده ساعت و نصف بود
اقلیم سوم از آنجا است که اول او سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان او چهارده ساعت باشد **اقلیم چهارم** از آنجا
 که اول او چهارده ساعت و نصف باشد و میان او پانزده ساعت بود **اقلیم پنجم** از آنجا است که اول او چهارده ساعت باشد
 و نصف و میان او پانزده ساعت بود **اقلیم ششم** از آنجا است که اول او پانزده ساعت باشد و میان او پانزده ساعت
 ربع ساعت باشد **اقلیم هفتم** از آنجا است که اول او پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان او شانزده ساعت باشد
 و شش و آخر او شانزده ساعت باشد و نصف بعد از آن خرابی و عمارت نباشد پس پانزده اول از آنجا است که اول او
اقلیم اول ساعت و نصف برآورد و در آخر **اقلیم هفتم** که عرضش بیجا درجه و سیست و پنج دقیقه است پانزده اول
 شانزده ساعت و میان او در دقیقه بود چون عرض بیجا و چهار درجه و کمتر باشد پانزده اول هفده ساعت بود و چون عرض بیجا
 هشت درجه باشد هفده ساعت و چون عرض شصت و یک درجه باشد نوزده ساعت و چون عرض شصت و دو درجه باشد
 بیست ساعت و چون عرض شصت و چهار و نصف درجه باشد بیست و یک ساعت و چون عرض شصت و پنج درجه و کمتر باشد
 بیست و دو ساعت و چون عرض شصت و شش درجه باشد بیست و سه ساعت و چون عرض تمام میل کلی باشد بیست و چهار
 و چون عرض شصت و هفت درجه باشد و ربعی پانزده اول بیست و چهار ساعت و چون عرض هفتاد درجه باشد و ربع پانزده اول
 و چون عرض اشتاد و چهار درجه باشد پانزده اول بود و چون عرض ربع بود که نوزده درجه باشد ششماه روز و شش ماه بود
 و طلمات عمارت از آنست که گویند اسکندر بطریق کجایات آنجا رسیده بود و الله العلم بالصواب برخی از علما ابتدای
 اقلیم را از خط استوا اعتبار کنند و آنجا از خط استوا تا حد اقلیم اول در شمار سافروده اند و اصل اقلیم اول کنند و آنجایی از
 آنها **اقلیم هفتم** تا تمام میل کلی نیز از اقلیم سابع دانند و در روز یکشنبه از خط استوا برآید و دایره معدل النهار بر
 سمت الراس آن بگذرد و فلک را قیاسی بآن تقاع که مستقیم خوانند و در آن ساعه است فضل بود اول بهار و ابتدای
 آفتاب رسیدن آفتاب و وسط است و در او باشد و دوم خریف و ابتدای آفتاب رسیدن آفتاب و در او باشد و در او باشد
 سیوم تابان و ابتدای آفتاب رسیدن آفتاب و در او باشد و در او باشد و در او باشد و در او باشد و در او باشد و در او باشد

در این معنی بخاطر در آن نصف درجه باشد پانزده است و در این معنی بخاطر در آن نصف درجه باشد

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, filling the upper portion of the page. The text is arranged in approximately 10 horizontal lines.

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, filling the lower portion of the page. The text is arranged in approximately 10 horizontal lines.



الطالع الميزان الرابع الحدى السابع المحل العاشر السرطان السائل محمداً
عرف مقرنجان بال عن تعيين مراده وتفصيله غاية التفصيل بانه في اى يوم
واى تاريخ من اى شهر في اى بلد يحصل الظفر وبأى طريق ومع كم فارس وراجل

حاصل المطلوب

ال ط ا ل م ی ز ا ن ا ل ر ا ب ع ا ل ج د ی ا ل س ا ب ع ا ل ح م ل ا ل ع ا س ر
 ا ل س ر ط ا ن ا ل س ا ی ل م ح م د ک ا ظ م ع ر ف م ق ر ب خ ا ن ی س ا ل
 ع ن ت ع ی ی ن م ر ا دة و ت ف ص ی ل ه غ ا ی ت ا ل ت ف ص ی ل
 ب ا ن ه ف ی ا ی ی و م و ا ی ت ا ر ی خ م ن ا ی ش ه ر ف ی ا ی ب ل د ی ح ص
 ل ا ل ظ ف ر و ب ا ی ط ر ی ق و م ع ک م ف ا ر س و ر ا ج ل ی ح ص ل ا ل م ط ل

و ب ا ط ا م ا ل ا ل ا ل ا ش ل ط ا د م ا ف
م ا م ا ه ف ن ه ا ف ا ه ف ا م ا م ا ش ه
ف ا ف ا ط م د ف ا ا د ط

ه و ا ر ی

ی ن ب ی ب ی ب ی ب ی ن ت ی ک
ت ص ی ی ی ت ت ص ی ب ی ی
ی و وی ت ی ن ی بی ص وب
ی ی وی ص وب

بیوت کو الی واسطہ طاق۔

ایزل	طیج	اب س ع	ای س ر	م ب س ر	ای س ر
۱۴	۹۲	۳۳۱	۱۰۱	۱۳۲	۲۷۱
۲ م	ب ص	۲ ل ق	ا ق	ب ل ق	ا ع ر

ای ظع	ابقل	اسد	ای ظل	انق ع	اتگل
۹۸۱	۳۳۱	۱۱۵	۹۴۱	۲۲۱	۴۵۱
افظ	جلق	هیق	امظ	اکر	ان ت

می سح	ای چ ل	ان زل	ش ج ع	ان سر	ط ی سل
۱۱۱	۴۴	۸۸	۴۷۳	۳۱۱	۱۰۹
ح ی ق	د م	ح ف	ه ع ش	ای ش	ط ق
ای سور	او کل	او ظل	م ی ق	م ت سر	ای ط ع
۹۰۱	۵۷	۹۳۷	۱۵۱	۵۰۴	۹۱۱
اص	زن	زل ظ	ح ن ق	د ث	اف ظ
م ن قر	ف ی کر	م ی سح	ای چ ل	اب زع	م ی ج ع
۳۹۰	۳۱۰	۷۱۰	۴۴	۸۰	۱۲۳
ص ش ن	ی ش	ی د	د م	ف	ج ک ق
اص سر	هوس د	اب سر	ه ی ک ج	ف ی ظ ر	او ق ل
۱۵۳	۷۵	۲۶۳	۶۳۵	۱۱۹۰	۱۳۷
ان ش	ه ع	ج سر	ه ل ج	ص ق ج	زل ق
ف ی سح	ل	مستحصله این عمل اینست و ه ل ع			
موس	ای ط ع	رسام ب بهات م ل ک ضرب ی ل			
۱۱۱	۹۱۹	ی ال م ش ل ا ع ف ف ض ی ا ر ک ا ط ا			
ی ق	ط ی ظ				

ش ک ف ل ف ع و د ل ج راه ک رس ام ش ف و ک ا ط ج ه ا ب ج ن
 لوری لفات رولب ل ذی ط ا ا ه م ا ه ی ا د ف ف ا ن ا ا ن ع ف
 خ ن م خ ل ا ی ق ا ط ع ی و ه ق ر م ر ر ه ر ه اس ف ا ر ی ط ف ه ل ط ج
 ل ط ق س ا ذ ی ل نظیر اکدی

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	ع

و ف مستحصله را تمام اول مقدم و ما فر کند بعد از آن نه نظیر برده و
 بار مقدم و ما فر کند که یک حرف را و یک از اول بنوبه تمام شود

و بار باره مقدم و ما گویند بعد از آن به نظیره دیگری رسیده همان
نظیر را مقدم و ما گویند که جواب این قسم خواهد آمد

ی ای هال سی ل م ط ل و ب گ س ر ا ل ه ی ف ای ف ش ای ه
ض ر ر و م ع ه ذ ا ق ل ف ش ا ل گ ا ل ل ه م ر ا ر ا ف ت و ح ل
ع ل ی ه ف ا ن ه س ی ظ ف ر گ ف ی ر م ض ا ن ا خ ر
ق ط ع و ا ل م س ت خ ر ج ا ف ر ط ف ا ل ف ش ا ف ج ب ط
ع م ل ه ف ل ای خ ر ج ل ه ا ل ج و ا ب ب ع ه ذ ا ق ل ا
قبل هذه الابيات لم يأتنا حصل الا بقوله وقيل للروم

خواهم نمودن اسیرانیت اعداد را	در دعوت اسماء حق باطلان ارشاد را
ویل لکل عالم لا یعلم التفسیر دان	قول اباجاد از نبی آورده ام اشهاد را
معیش اجدها بود لفظ اباجاد از لغت	در باب و نیکو فهم کن اقسام این بنیاد را
هفتست انواع عدد تکرار اسماء الاله	وضع حکیمان جهان دستور هر او را در
اصغر صغیر و جامعش نوع طبعی و وسط	دیگر کبیر و اکبر است از و اج را افراد را
اصغر شمار حروف دان در جمله دعوت عدل	نبود بیرون از نه عدد نوع صغیر استاد را
سیر جامعش بی صفردان جمع مراتب در صغیر	خط طلسهات این صفت باشد رقوم ابجاد را
نوع طبعی بی و لا از یک بود تا پنج پنج	اوسط حساب ابجدی مشهور و اسان یاد را
فمود شاه انبیا خیر الامور اوساطها	در ضمن و اسرارها موقوف استعداد را
باشد کبیر اندر عدد زاید بی و رهنده	با هر حروف اعداد خود در خانه احاد را
اکبر رقوم دهند دان با صفرد و تحت حروف	کل مراتب جمع کن بر سیرت معتاد را
یک نوع دیگر عدد در خلوة و ذکر و بخور	تا حال کشف و رؤیت روحانیان مقدار را
از جمله گویم یک مثال از اسم الله العظیم	تا این نمط روشن شود باقی طرق عباد را

مدات و واو یا الف واجب شناس اند عدد بر بوعلی ارد و حرف اند عدد اشداد را
 اصغر مع مد پنج دان و ان صغیرش سیزده نوع طبیعی و یک اوسط اسم کم هفت ادرا
 جمع صغیرش و عدد ارقام ناعشلا بود پس ندغش با شد کیر اند عدد زها در
 پنج الف فوق و لام از الف باش و الف اعداد البر می شمر و رکف منده بیعداد را
 در دعوه هر نوع ازین اعدادان در فتنه تقوید ساز و اسم را دعوه کر تماد را
 با شوق اسم حق بخوان و حضرت حق طلب در دعوه اسمای حق از حق طلب امداد را
 در دعوه اوسط اگر تاخیر تاثیر افتد جمع کبیر و اکبرش چون زر کند فولاد را
 در حرف مفرد از عدد باشد سه نوع اند عمل اوسط طبیعی و صغیر از مبدأ ایجاد را
 نوع چهارم دیگرش دعوه اسماء و کلام در ضم هر یک ازین عدد کبخی بود نقاد را
 فرموده اند اصحاب اعداد روح و حرم چون هردو با هم ضم شود شخصی بود میلاد را
 که حاجتی خواهی از حق اسمی طلب در شان و حق را بدان اسم بخوان بشکرت بت الحاد را
 از یاد حق غافل شود و حال ای نور چشم و ز سر حق میگویند منکر مشوشیاد را
 خوان خلاق خوان فعال را خوان و هاب را خوان خوان جواد را
 با شاه شاهان الش جو و غیره خلیفه کس باز تواند ستد انعام بود ادرا
 اخبار سبق المفردون المفردون الذکرون الله بسبیل بخوان چون مفردان رشاد را
 فدر سلیمان یاد کن که اسم اعظم یک شبی یک ماهه منزل ساختی تحت سلیمان یاد را
 بر خوان بد رفیق کاویان در دولت شاهان فسی بر لوح آهن زاب زر وضع عدد حداد را
 اسماء و تکسیر حروف اعداد و افاق و بخور ایام و ساعات و نجوم از طالع و او تاد را
 که متفق سازی بهم گاه مزاجات و نظر شادان کنی احباب را معین کنی اعداد را

ترفع طبیر

ن	م	ل	ك	ای	ط	ح	ز	و	د	ج	ا
م	ع	ل	ی	ط	ل	ز	و	ه	ج	ب	د
غ	ظ	ض	خ	ث	ش	ش	ش	-	ص	ف	س
ظ	ض	ع	ث	ث	ث	ح	ق	ص	ف	ر	ک

فصل در صورت قرعه باید که هشت گشتش اهلوسب از جانب کعبین بر داند و در هر هشت عدد و کعب مذکور سوراخ نکند
و چهار کعب در یک میل آهنی کند و میل یک باشد و سوراخ کعب در دو بود که کعبها در آن تواند گذرد و در میل را از
هر دو جانب استوار کند که کعبها بر آن نوازند و در هر کعب همچنی نقش کند بر یک اهلوسب چهار نقطه نشان کند بر صورت
و بر مجاری همین چهار نقطه بر اهلوسب ثانی دو نقطه نشان کند بر یکونه و بر اهلوسب ثالث سه نقطه نشان کند
برین طریق و بر اهلوسب رابع مجاری اهلوسب ثالث با سه نقطه نشان کند چنانچه نموده آمد و پس هر دو قرعه را بر
تخته چوبی نعلطاند و هر اهلوسب که نشیند حساب کند از سطر اول اجتهات بگیرد و از سطر ثانی ثبات علی هذا القیاس **فصل** در
اصول رمل بر آنکه اصول رمل بر اربع عناصر و شانزده شکل و شانزده خانه است و چهار چهار خانه و شکل متعلق اند بر یکی
عنصر چنانچه خانه اول و پنجم و نهم و سیزدهم آنست از باب نشی ثانی دارند و خانه دوم و ششم و دهم و چهاردهم مادی اند ثانی
سپاد دارند و خانه سوم و هفتم و یازدهم و شانزدهم آبی اند ثانی باب دارند و خانه چهارم و هشتم و دوازدهم و شانزدهم خاکی اند چنانکه
ثانی دارد و اشکال آنست از مادی یا آبی یا خاکی و یا چوبی اند یا شعله و یا شتر و یا غریز یا داخل اند یا خارج و یا ثابت اند
یا منقلب و یا سعادتمند یا نحس و یا بیلی اند یا نهاری و یا دگوری یا انانی و هر شکل ثانی دارد به یکی از ستاره سبع و برجی از
بروج آشنی و غیره و بر دایره و بر موضع و بر وقت و بر چنانچه صفت هر کدام از خبره که نموده حیاتی معلوم خواهد شد و دایره
رمل بسیار از مثل دایره ابرج و دایره بروج و دایره ابرج و دایره سکنی و غیره چون عمل مولف بر دایره ابرج بود از دایره دیگر
بسبب اطراف کلام در گذشت اقتضای دایره مذکور نمود و دایره ابرج شکل اول حیاست صورتش امنیت و شکل
دوم حمزه است و صورت آن امنیت و شکل سوم حضرت الخراج است و صورت او امنیت و شکل چهارم
و صورت آن امنیت و شکل پنجم قبض الخراج است و صورت آن امنیت و شکل ششم اجتماع است و صورت او امنیت
و شکل هفتم غنیه الخراج است و صورت آن امنیت و شکل هشتم انکس است و صورت آن امنیت و شکل
نهم عقده است و صورتش امنیت و شکل دهم قبض الدافل است و صورتش امنیت و شکل یازدهم فرحت است و صورت
امنیت و شکل دوازدهم حضرت الدافل است و صورتش امنیت و شکل سیزدهم نقی الخراج است و صورت آن امنیت
و شکل چهاردهم غنیه الدافل است و صورت او امنیت و شکل پانزدهم طریقی است و صورتش امنیت و شکل شانزدهم
جهان است و صورت آن امنیت و **فصل** در وجهی که نسبت اشکال با اشخاص طینان منسوب است شخصی

بزرگ ریش و حوز و سر میان بالا و سفید چهره و اصل در حوز و فاضل و نیکو رازی و از اهل شرف و بر سر پادشاهی نشان داشته باشد
 حمره یعنی سر بزرگ بحد لفظه بادی شکل است اما لفظ خارج است و او منسوب است بشخص میان بالا و راز گردن بر چشم
 و بقول طاهر العینی و ابی روی و سرخ و سفید و پیر و صید و دروغ کوی و فاسق و بی نماز و خجسته و بد اصل و بد فعل و بد رفتن
 و قصاب یا حله و مانند لفظ خارج چون دو لفظ علوی دارد و منسوب است بافتاب و از انسان شخصی در از بالا گویند
 و حوز و سر و بزرگ پای و در زهره و اصل در حوز و نیکو رازی و بزرگ منش و متکبر و هنرمند باطن و این شکل را ضامه
 نیز گویند برای آنکه لفظه آن دارد و سفید است و داخل دلیل کند بر شخصی در از بالا خوشی بلند بینی پوسته ابروی و سفید
 و نیز در قاضی الخراج این شکل را قاضی الخراج بر آن گویند که لفظه آن است و ادوات در میان و دروغ گرفته و دلالت میکند
 بر شخصی در از بالا بزرگ فاسق و بد کردار و دروغ گو و بد ادب و بد نماز اجتماع این شکل را اجتماع بر آن گویند که باو
 آب با هم جمع دارد و بی فاصله و او منسوب است بشخص در از بالا و بزرگ اندام و بزرگ پای و کندم کون عقبه الخراج این اثرات
 نیز خوانند که لفظهای علوی در و شتر است و صورتش مانند آسمان ریزی در است و از انشای شخصی باشد و در از بالا
 از در بزرگ و کر چشم و برشته و کینه جو و تلخ کوی و کره منظر و حوز و سر و بزرگ پای و بزرگ آنک و جانب چپ نه داشته باشد
 و بی عقل و بد اصل و فاسق و بد نماز و ترشی رو و خرنده یا شتران انگلیسی و از آنکه کسی نیز گویند بر آنکه لفظه خاک
 ریز یا کرده است و او منسوب است بشخص سیاه چهره و تلخ سخن و فریب و بزرگ تن و بزرگ سر و حوز و پا و کوتاه کردن و بد اصل عقله
 این شکل را اثناف نیز گویند بر آنکه صورت او بلند و کره و در یک سر پائیده و جنازه میماند اگر چه در اصل او ثابت است اما او
 منقلب خوانند بر مثال طری و او منسوب است بشخص بزرگ و میان بالا و دروغ گو و خورد سر و حوز و پا و فرج شکم و بر کینه و کر
 و خصوصت جوی قاضی الداخل بر آن گویند که با در میان و دروغ گرفته است و داخل بر آنکه لفظه خاک دارد و او
 منسوب است بشخص کندم کون مینشی چشم پوسته و بزرگ سر و حوز و پا و سودا و هرات فرج و از آنکه بوی وجود در نیز خوانند
 بر آنکه تعلقات و مجربان مینشی طرب و منسوب است بشخص سرخ و سفید چهره و خوب روی و نیکو خوی و حوز و سر و بزرگ شکم و بی
 ریش یا کور لفظه الداخل این شکل را لفظه الداخل بر آن گویند که لفظه آن است و خاک دارد و از انسان شخصی بود و خوب روی
 و سیاه روی و میان بالا و شتران سخن و حوز و پا و بزرگ سر و بلند بینی و عاقل و جوان و نیکو رازی الخدیغ یا کینه و جنازه و
 او منقلب و داخل است زیرا که در نقاط سفلی شتر است و مینشی و میان سودا که است و از انسان شخصی بود و میان بالا

ماند از آن کشی که وقتی خلیل الله در وفات خود را رسول مصلی الله علیه و آله تا دو سال از هجرت بجانب بیت المقدس
 ناز میگردید و الکاه قبله کهجه محمول گشت و مسجد و وفقی بدینیه است و آنرا بیشتر مسجد بنی سلمه گفتند **دایره** در دفتر
 سمت قبله بلاد طریقی است که زمین را مسطح سازند چنانچه رسم است پس دایره بر آن رسم کنند و اول خط نصف
 النهار حاصل کنند بر نوبه که مقیاسی مقدار ربع قطر دایره بر مرکز آن نصب نمایند و از اوایل روز مترصد باشند تا ظل
 مقیاس بر دایره در آید پس بر مدخل نشان کنند و همچنین بر مخیج ظل علامت کنند که از آن وقت که بی الولاتی باشد
 نصب نمایند و از منصف آن خط مستقیم اخراج کنند که از مرکز دایره گذرشته محیط برسد و آن خط نصف النهار باشد
 و دایره زاید و نیم کنند پس یکنیم را نصف کنند و از منصف آن خطی مستقیم بمرکز گذرانند محیط برسانند و آن خط خط
 استو باشد لا محاله دایره را چهار ربع منقسم کرده الکاه هر ربع را بنود درجه منقسم سازد که نام دایره سصد و شصت
 درجه باشد الکاه طول و عرض بلد مطلوب و مکمل معظمه را بر جابر نوشته و کمتر را از بیشتر نقصان کند و باقی را فضل
 بین الطولین و فضل بین العرضین خوانند پس اگر بی الطولین بلاد باشد سمت قبله غرض بود بمقدار آن از نقطه
 جنوب بجانب مشرق شمار در جانب نموده هر جا یکد برسد علامت کنند که از آن نقطه شمال سیر بجانب مشرق شمرده مقابل
 آن باشد که در خط مستقیم فضل نمایند و الا سمت قبله شرق بود و از نقطه شمال بجانب مغرب شمار در جانب نموده علامت کنند
 و از نقطه جنوب نیز بجانب مغرب شمرده مقابل آن باشد که در خط مستقیم فضل نمایند الکاه اگر فضل بین العرضین بلاد باشد
 قبله جنوب بود بمقدار فضل از نقطه مشرق بجانب شمال شمار در جانب نموده و مقابل آن خط مستقیم وصل سازند چنانچه
 پس ذکر یافت پس از موضع تقاطع دو خط مستقیم استخراج کنند و از مرکز گذرانند و محیط برسانند خط سمت قبله باشد
 بین القدر بین مصلی مثل طول و عرض مکمل معظمه سمت طول مفاد و هفت درجه و ده دقیقه و عرض سمت مکمل درجه
 و ده دقیقه و طول بلد مطلوب میفهمد درجه و ده دقیقه و عرضش باز ده درجه و هفت دقیقه پس مکمل از بلد مطلوب محاسب
 طول غرض باشد و محاسب عرض جنوب کمتر را از بیشتر نقصان کردیم فضل بین الطولین درجه و فضل بین العرضین درجه
 بقیه مانده محبت طول درجه از نقطه جنوب بمشرق شمرده و علامت کنند که از ششم و از نقطه شمال نیز درجه بمشرق شمرده
 با مقابل آن خطی مستقیم وصل نمودیم و جهت عرضی درجه از مشرق شمال شمرده علامت کنند که از ششم و با مقابل آن بدستور
 خطی مستقیم وصل کردیم از محل تقاطع بین الخطین خطی استخراج کردیم که از مرکز دایره گذرشته محیط برسد و آن خط سمت قبله

بلد باشد و الله اعلم بالصواب **وفاقی** آنست که آنی سازند مثلث متساوی الساقین و بر منصف قاعده نشاندند و از راسی
 مثلث شاقول را آورند و درین راستی را سطح و هموار نمایند چنانچه این مثلث هر طرفی که داشته شاقول بر آن نشاندند و اگر
 آب برین دایره باشد پس این دایره برین نشاندند و بر مرکز دایره بمقیاسی خط کشند طریق اسهل آنست مقیاسی را
 محوطه مستقیم سازند و بر مرکز دایره مذکور دایره رسم کنند متساوی قاعده مقیاسی و مقیاسی اجناس کنند که قاعده مقیاسی
 دایره تمام منطبق شود و خارج و داخل ظل را ازین دایره نشان کنند و قوس را که در میان هر دو نشان است منصف کنند و از مرکز
 منصف خطی اخراج کنند و آن خط نصف النهار باشد و چون خطی دیگر بر آن عمود سازند خط اعتدال بود و دایره مذکور
 باشد و خط چهار ربع شود و هر ربعی ازین دایره را بنود قسم مساوی کنند و این دایره را دایره هند گویند بخور که مثلثی است
 برین خوانند و خطیکه از مرکز افقی بله نقطه تقاطع میان افقی مذکور مستیمی که نسبت راسی که کند و خط سمت قبله نقطه
 جنوب بود و اگر عرض بلد که از عرض مذکور زیاد بود و اگر عرض کم بود نقطه شمال باشد و اگر طول موازی بود تفاوت بین الطول
 هر بازنده درجه را ساعتی بگیریم و آنچه کم از بازنده درجه باشد در آن روز بر وجه ششم جواز یا بدرجه ششم سر طایر تحول کنند پس در
 آن روز چون از نیم روز بعد از ساعات و دقیقه که گفته شد گذشتیم که در ظل مقیاسی سمت قبله بود و اگر طول بلد پس از طول بلد باشد و الله
 بدین شیوه نیز در بعد از ساعات و وقایع مذکور ظل مقیاسی خط سمت قبله بود و جهت خلاف اول باشد **وفاقی** آنست که
 اول دایره رسم کنند چنانچه رسم است و بر قاعده دایره مقیاسی محوطه خطی کشند پس قاعده که در واسطه استاده شدن تواند استاده
 کنند و در وجه قامت مقیاسی اختلاف بعضی در وقت دایره گفته اند و برخی ربع قطر دایره مقروض گرفته اند باید که از تمام طایفه
 افتابیه مقیاسی که از دایره بدرفته وقت معاودت سایه گفته اند که از کدام جای دایره در آنجا نشان کنند و آخره ای
 بهیند که کدام جای دایره که نشاندند و آنجا نشان کنند و وسط بر دو نشان مذکور گذارند خطی مستقیم بر آن کشند و ای خط مشرق
 و مغرب باشد بعد از آن خط خفیفی از جنوب نشان کنند و این را خط جنوبی شمال گویند ازین هر دو خط دایره چهار ربع
 مساوی شود بعد از آن بر هر ربعی از دایره نود و نود خطوط سهم و حید یک خط سهم یعنی خطوط است که از طول دایره بیاید و خط
 حید خطوط را گویند که عرض دایره بیاید چهار گوشه طرأها ضمت خواهد شد و آن فاصله آنها در جهت پس طول بلد که معظم
 از جانب مغرب باشد و نشان گذارد و بعد از آن برابر همان نشان طول عرض مذکور که در عرض طرأها مسطور نشان نشان
 گذارد و باز عرض و طول شهر که از آن بلد سمت قبله بخواند از جانب مشرق بطریقی مذکور در طول و عرض شمار دون کند و اگر

در هر دو نعل و عرضی مسطر که شش خط مستقیم یکدیگر سمت قید آن بلد همان خواهد بود و قید از آن بلد جنوب خواهد بود و عرض
 بلد که عرضی که زیاد پس از آن بلد شمال خواهد بود و مثال در این دو خط **مطلب اول** در کواکب ثابت و آن مثل
 بر دو فصل فصل اول در صورت شمس و فصل دوم در صورت جنوب و مقلبی گویند که ستارگان در آسمان اول از بریل آنکه قوله که
 آنست که بر سر آنکه آسمان دنیا عبارتست از آسمان
 که برین نزدیک است حکما گویند که یک از ستارگان بر آسمان اند و دیگر کواکب ثابت بر آسمان ششم و عدد آن هجده است
 که انسان آنرا که در احاطه ستارگان در آورده و یکی از آن مجموع بطلمیوسی را در دو دویست و دو کواکب را ضبط کرده و بعد از
 و بعد کواکب هجده است صورت فرضی کرده و از آنها هجده یک صورت جهت شمال قرار داده و در آورده و بر نقطه البروج و
 بر جانب جنوب و در صورتی که نام نهاده تشبیه کرده است یکدیگر بدان بدان مانند بعضی را صورت انسان چون جزو بعضی را حیوان
 و چون سرطان و بعضی را حیوان بر چون حمل و بعضی را الطریقی چون عقاب و بعضی را بغیر حیوان چون میزان و سنبل و
 بعضی را بعضی از صورت تشبیه کرده است چون تمام نیافه است چون قطع الموشی و صد و نوزده کواکب را که از آن جمله است مانند
 چون از آن صورت منظم شده آنرا اضافه کرده با صورتیکه نزدیک است و آنرا خارج صورت خوانند و این صورت را برای
 تالیف کرده تا کواکب بدان تشبیه را اگر تعریف کنند گویند از فدان صورت بر فدان اعضا یا بر شمال منقطه یا بر جنوب آن
 در حال معلوم شود و چون خواهند که طالع و قیاس ارتفاع یکی از آن بدانند از اینجا عرض حاصل شود **فصل اول** بحث یاد کنیم
 شمایی را و عدد کواکب آن از لغشی صورت سیصد و سه کواکب است و خارج از صورت هجده است و نه پس در هجده جلد
 سیصد و شصت و دو کواکب است از آن جمله **وقت اصف** و آن نزدیک است به قطب شمال و کواکب آن لغشی صورت هجده است
 و خارج از صورت پنج و آن صورت خرسی است و آنرا ثنای لغشی خوانند و اینجا کواکب هجده است لغشی گویند و
 آن کواکب را که بر دنبال او است ثنای نامند و دو کواکب نیز از لغشی فردان سرانند و آنرا که بر طرف جنوب است
 آنرا جردان صد و قید بدان تشبیه کواکب خارج صورت و داخل آنرا نظر کنی بسکه سیما نماید و آنرا فاشی خوانند
 زیرا که لغشی آسمانی میفاید و قطب در میان قطب و معدل النهار نزدیک کواکب هجده است **وقت ابر** کواکب هجده است
 از صورت هجده است کواکب خارج از صورت و آن صورت خرسی بزرگ هجده است و در چهار کواکب بر لغشی که در
 مستطیل است و کواکب را که بر دنبال است ثنای لغشی گری خوانند از آن جمله چهار کواکب در لغشی که در کواکب

که در بنای اوست نبات خوانند و از جمله نبات ستاره میانی را ستاره عنقا نامند و بالدر عنقا ^{النبات}
 کوکب استراهما گویند و مردم حدیث نظر بدای از مابین **تین قنک** یعنی از دو طرف که از صورت از دو
 و کوکب است و نسبت جمله از صورت **تین قنک** کوکب او بارز است از صورت و در خارج و آن صورت
 مرد نسبت التیاده انبوه لشی طاقی بر سر و دستها بر کتف کنده و بیست بالدر قرار کرده **قنک** کوکب او نسبت
 و دو است از صورت و یکی خارج از صورت و آن صورت مرد نسبت التیاده و بیست راست او و میانی
 کوکب فک و نبات النعش کوی و خارج از صورت کوکب است احمد و شش میانی فحید استراهما که **قنک** کوکب او نسبت
 استراهما بیست کاس درون خوانند و آن صورت بیست کاسه کناره شکسته ماند **جانی** کوکب او بیست و بیست است از صورت
 و آن صورت مرد نسبت ارد و دست کشیده و بر اندر آمده یا راست او بر طرف خواست و با جیب نزد آن چهار کوکب است
 که بر بر تین است **سیاق** و آن شکوه است و کوکب او بارز است و کوکب دیگر در صورت و نزد او دو کوکب دیگر بر
 شکل مثلث است از آن واقع خوانند و بر آب آینه تشبیه کرده اند بر کس که بر جاب نشیند و بر باضم کند و عاده او را شافی گویند
 یعنی **قنک** کوکب او بیست است از صورت و دو خارج از صورت و آن صورت و نسبت کلکی بر سر و با کشاده و بر دراز و
 چهار کوکب او را که بر یکصف اند و محره یعنی کهکشان را بعضی قطع کنند و فارسی خوانند و تشبیه کرده اند لبواری که متفرقت
 و مانند **قنک** و آن صورت کس است تکیه در آن کس را دو قام بود چون قوام بر سر و زنده برای بر نسبت تکیه
 روزه و هر دو با فرار کرده و آن در محره باشند بالدر کوکب که بر بر قنک است و کوکب او سیزده است و دور آن کوکب را
 که از این کوکب نیز است کف الحفظ خوانند **سیاق** و آن صورت مرد نسبت التیاده و با جیب و با راست برداشته و
 دست راست او بر سر و در دست بر فوط برده و کوکب او بیست و شش است از صورت و کوکب خارج از صورت
مک عنقا و آن صورت مرد نسبت التیاده از لبی حامل را کسی القول میانی نریا و میانی کوکب د با کوکب او
 چهارده است از صورت و آن کوکب نیز است که بر روشی است **عروق** خوانند **قنک** کوکب او بیست و چهار است
 از صورت و پنج خارج از صورت اما کوکب حیه نرزه کوکب است و آن صورت مرد نسبت التیاده و در دست تازی گرفته
مک کوکب او پنج است میانی صفار و جاب و لشر طایر در نفسی محره و آن بر شکل تیر است که بیکان بجانب صورت و
 و در از نای تیر مقدار در او و چون در وسط التیاده **قنک** کوکب او نیز است از صورت و شش خارج از صورت و آن نفس

و در کوکب است از صورت
 و در کوکب است از صورت

صورت سه کوکب مشهور است که از آنها شرط خوانند و خوانم این میزان کوبند و آنرا تشبیه کرده اند بر کلسی باز کنند که در دوازده است
 و **فصلی** کوکب او ده است تابع الشرطه بود و کوکب نیز که بر دهنبال او است و جنب و لغنی خوانند و لغنی حیوانیت در کجای فوجی را بر دهن
 و چهار کوکب حیوانیت قوه و فاعله و خوانم صلب بر این **قطعه الفریسی** کوکب او چهار است از لیس و لغنی و دو کوکب از ان اتم
 نزدیک این میان این بی از نیز نباشد و کوکب دیگر از مرکز دور تر اند و میان این یک کر باشد و آن دو کوکب که نزدیک می است
 الا صورت است تا سینه **فرسی** کوکب آن هجده است و الا صورت است یک با ضاح از کله تا کمر ساغر و فحش اند
 از دو چهار کوکب را که بر شکل ربع اند **فرسی** و منی الفریسی و ضاح الفریسی کوکب نیز که کوبند و در آن چهار کوکب را دو خوانند
مسئله آن صورت زینت هر دو دست که ده یکی بر جانب جنوب و دیگر بر جانب شمال و در میان با چهار کوکب است و آنرا
 تشبیه کرده اند به کسی که در بخیر بباد دارد و کوکب منور که در دست آنرا بطین الحوت نامند **فصل** کوکب او ده است و یکست بعضی از کوکب
 داخل است در فرسی اول و از آن کوکب که مجتمع است بر پیر آید بر طرف چپ از فرسی **عظم** کوکب او چهار است میان
 شرطی و آن کوکب نیز که بر جانب آلت آن صورت مسند بر شکل مثلث مطلق است و یک کوکب بر سر مثلث بود و در
 قاعده مثلث صورت انبساطیه و سی احد و عشرون صورت **فصل دوم** در صور جنوب و آن با نوزده شکل است **فصلی** و الا صورت
 حیوانیت کج که از سینه صورت حیوانیت که کج که از سینه صورت و یک کوشی و گردن و یکست باشد و دارد و در این
 مای بزرگ است مای حمل و دو کوکب او هجده است و دو است **جبار** و الا صورت مردیت التیاده در جانب جنوب و بر دست او عصا
 و بر میان او شمشیری و آن کوکب را که بر او است مقعده خوانند و آن نیز کلان که بر دوشی است و یکست الحوز و آن کوکب
 که بر دوشی است از اجده و عزم و آن کوکب را که در یک هفت اند **خطه الحوز** کوبند و کوکب که بر یک کوه مقعر است و سبب الحوز
 نامند و آن نیز بزرگ را که بر قدم چیست رجل الحوز خوانند و آن کوکب را که بر آستی مثل قوس است تاج الحوز را بر این **و الا صورت**
 از لیس و چهار کوکب که ابتدا کند از آن نیز که بر قدم حوز است و یک در دو و جنوب بر کوکب بر ناحیه جنوب بر نفع نامند و آن
 چهار کوکب که بر سینه قطبی است پس یک در دو و جنوب بر کوکب پس باز گرد بجان مشرق پس یک در دو بر کوکب مجتمع پس باز گرد
 بجان جنوب بر کوکب پس منقطع شود و یک در جنوب آن دو کوکب مقعر پس برسد کوکب نیز تا آخر **فصل** و الا صورت
 خوکشی است و کوکب آن دوازده است از صورت و آن نیز بر حوز است و بر او بجان جنوب و دهنبال او بجان مشرق
 و آن چهار کوکب را که دو بر دست و دو بر بار کس الحوز خوانند و موشی الحوز نیز بر این **کتاب** کوکب او نوزده است از

میزنق و عوب این چهارده منزل را شامی گویند و چهارده منزل را بامیلا خوانند **قلمی** تطبی است و آخر آن سماک اول و
اول **بامی** غوغه است و آخر آن رسنا و عوب طلوع یکی از آن منازل و سقوط رقیب از افق خوانند و آن سیزده روز باشد
الاکه است که چهار روز بود و چون نوع تمام شود سال با آخر رسد و دیگر باز از سر شروع نماید و هر چه در آن سیزده روز اتفاق افتد
که نوع آن منزل بود از آن بامی و حور و عوب با نوع اضافت کنند و اواسطی خارج گویند که عوب آن چهار قسمت کنند
و هر سه از آن فصلی باشد و هر فصلی هفت نوع بود و هر نوع سیزده روز است و دیگر در آن افزوده شامی سال کشند و
سخت و سبب و جزو شد و اتفاق در عقده ارجله فلک را طی کنند و اعلم بالصواب حکما را احوال بسیار است در منزل شمس و قمر
و بنیاد اول **قلمی** و آن در ستاره است بر شمس محل بر بعد که تقریباً نالیسی روشنی تر است و این منزل نارسیست
و کلب از سعد و خنجر چون آفتاب در منزل برسد زمان معتدل شود و روز شنبه بر او برود **بامی** شکم محل است و
آن در ستاره البیت خفی بر شکل مثلث که اضلاع هر کدام یکینزه باشد مثال و یکبار یک کای منکشف شود و بعد میان
شرطی و بطبی یکینزه باشد و این منزل سعد است و چون اواسط شود بخود را اضطراب آید و راه گشته مقفود گردد
و یکبار خشکی ببرد و اگر کسی نظر بروی کند و گوید با بطبی لستم خواب فلان سر مرتبه به خواب برود غالب شود **قلمی** و آن
شنش گوشت است بر کوهی که و مجتمع بخون انکور مانده و او را بروی نیز برسانند محتجج است از حرارت و برودت و
سعد است باینز گوشت روشنی یال بر خنجر شمال بر بعد و نیزه او را عیوق نامند چون تیرا اول است طلوع نماید
سر بامی آید **بامی** یک ستاره روشنی است یال بر خنجر که چهار ستاره دیگر شکل هفت همدانند از پنجه او را عیوق النور
نصف گویند آنرا کاه است و آن در زاویه شکل واقع شده بمنزل بنه نوز است و بر آن منزل ارضه مالسی کنی است
مقوف و آن در ستاره خفی سینه نقطه ثابتر چهار گوشت است که حوزا نیز خوانند مقفه حار یا لسی یال با وسط سعد و
خنجر محتجج گویند مقفه چهار گوشت بر شکل مربع مستطیل متخوف دو گوشت از خنجر ترا اند زاویه شمال او را
بید الحوزا و البینی خوانند و آنکه بر او یغریب جنوب است راض الحوزا البیسر نامند و آنکه بر او یغریب و شمال است او را
بید الحوزا و البیسری و دیگر راض الحوزا و البینی برانند و آن سه گوشت که در میان این شکل بر خط مقیم بر بعد باغ
واقع شوند الحوزا نامند و عوام شاهی بر آن گویند چون آفتاب در این منزل در آید که ماسخت شود و باد سموم وزد
مقوف و ستاره البیت یکی حوزو و دیگر برزک بر بعد یکبار غوغه از شمال روشنی تر است و سه گوشت دیگر بر آن

دو خط است که جمله پنجم کوکب شود چهار متابع و یکی بر جهت عرض بر شکل الف بخط کوفی منقسم بایسی سده است **فراخ** در دو
 یکی بر شمال دیگر بر جنوب بر بعد و در فراخ بر دو ساق و در دو است **سده** و فراخ با بر ایسی سده است **نشره** و آن چند ستاره است
 خفی شبیه یازده ابر بر سینه سرطان مربع منحنی الاضلاع هر کدام یکدفعه باشد تقریباً نوزده سده احرار ایسی است **طرف**
 و آن دو کوکب اندوز و فاصداً اندک بر شکل فردی بلک کوکب تر از آن و آن آید این بخشی است **جسته** و آن چهار ستاره است
 مجموع بر بعد یک نیزه منجمد و تار شتره روشی تر از و از ای دو کوکب یکدفعه بر طرف جنوب است و در اقلب الدسده مانند و ستاره
 که بایلی برخی است فرد الشیخ و کوکب و بر طرف منجمد الحارات و سده آتخته بحر از خواست **صفره** و از هر نیزه یک ستاره است
 که در حواله او کوکب صغار خفی اندوز و یک قلب الدسده بعد میان صفره و نیزه کفینه است صفره فزل بر طرف منجمد الحارات
 و ارض و بخشی مضروب سده است **نشره** دو ستاره روشن است بایسی و در سده **سده** و ارض یعنی هم در نشد و او شیخ
 ستاره است بر صورت هفت بند که هر یک ضلع او یک نیزه باشد یا بر شکل الف و خط کوفی و بلند از آنها خوانند یعنی
 و و سکوی ایسی **سده** و آن یک ستاره روشنی نزدیک منطقه جانب شمال و او را سماک اغزل نامند و بر طرف جنوب
 بجنوب سماک اغزل بر بعد یک نیزه خبر رانده چهار کوکب است روشنی که ضلع شمال او اقصر است کوکب مقدم این ضلع بر ال
 راست غایت است و کوکب غایت هفت است و بر جانب سماک اغزل بقدر نیزه کوکب است کلان او را سماک راجع گویند
 و عرب سماکین را دو ساق اسد خوانند و سماک اغزل حد است میان فاضل و منازل شمس زیرا که بر قدر خط است
 و این اغزل منازل شمس است و بعد یک نیزه و نیم سمت ستاره دیگر اندوز بر شکل دایره تمام که در خط آن بجانب شمال است یعنی
 هفت ستاره گفته اند و منجالی این شکل را اکلید شمال خوانند **نشره** و آن اول منازل شمال است و آن ستاره خفیف است بر سطح
 مجموع هفده فزل ریاحی سده است **نشره** و آن دو ستاره روشنی یکی جنوب و نازده ستاره بر بعد یک نیزه بقدر پنج درج
 زبانه فزل ریاحی سده در بخشی است **اکلیل** و آن کوکب است خفی و این فزل ریاحی منجمد به باد و مضروب بخشی و آن
 سر عقوبت **قلب** آن ستاره است روشنی بایلی برخی و دو ستاره حوز و بر دو جانب او باشد و آن ستاره روشنی را قلب
 العقرب گویند سده است **نشره** و آن دو ستاره روشنی است بر طرف دم عقرب به بعد یک نیزه بقدر شش و ربع منجمد
 به نارسه است مضروب بخشی **نعام** و آن چهار ستاره است مربع منحنی الاضلاع و چهار ستاره دیگر که خارج
 اکلیل است از جمله ستاره ریحانی و تر روشنی اند نعام نارسه است **نشره** و آن شش ستاره توسی حوز است که در حوز

لوان دیده بعضی خوب در اوقوس خوانند بله فزنی کسی است و **نار سحر** دان دو ستاره الهیت حقی بر شاخ جدی بر بعد یک ربع زیاده
بعضی یک ربع گفته اند یکی از آن کوکب مرتفع است جانب شمال و آن دیگر باطل است در جانب جنوب و نزدیک کوکب صغیر است و ب
کودان کو سفند است که او را در پنج کینه حسن مطلق است **سعد طبع** دان ستاره کوکب است در جهت شمال نزدیک ملک ن
و یکی از آنها که در میان است روشن تر است هر ستاره در خط مستقیم است که از انشاهی تر از وجود که نامند و آن
ستاره روشن را المراطیر خوانند از جهت که شبیه است به کس که در بر و از پیش و این هر ستاره از کوکب عقب از طرف
نقطه طیرتاره الهیت روشن با دو ستاره دیگر بر شکل مثلث جوز دست در المصلح که بر یک ضلع آن نیم درجه باشد
خیزر زیاده که او را المواقع نامند و آن شبیه است به کس که با لهار خود را فراهم آورده باشد و بر جنوب المراطیر بر بعد سیزده
کوکب است روشن در حواله آن بانی روشن که کوکب منفی دان نزدیک حوت جنوب است که آن را دو خوانند **سعد السعد**
دان ستاره است بصورت خط مقوس و یکی از آن روشن تر است و آنرا الیشی بحسب مغرب بود **سعد احسبه** دان
چهار ستاره از آن ضلع بر شکل مثلث و یکی در میان و آنکه روشن است و بزرگ سفید و سه کوکب از جنس **فرع مقدم**
دو ستاره روشن است بر بعد یک سیزده از کوکب فرعی از فرع دلو و دو کوکب اول او را مقدم و دو کوکب آخر او فرعاخذ
فرع حسن است **فرع آخر** دو ستاره روشن بر بعد یک سیزده از کوکب فرعی ند که بر او سیزده و جنوب الی فرع است
و از انضاح العوس کوسید و آنکه غریب و شمس است منکب العوس نامند و عوب الی چهار کوکب را دو خوانند فرع و حوز
سعد بعضی است **ش** دان کوکب است بر شکل ماه حلقه زده دم ماه بجانب ناحیه می است و بر شش لطف شام دان
در وصف است مقدم او یک ربع مغرب و حوز او یک ربع مشرق در صف اول او کوکب است روشن تر از همه مال برخی ش
عبارت از دست **فصل** در ملک ن دان سعید است که بر دو فلک بیند از ابتدا از شمال تا وجه کوسید و باره
ملک ن و حکما تا حال در حقیقت او قوس شده اند بعضی کوسید کوکب صغیر است بعضی به بعضی مقدار و از انضاح
کوکب در نظر نمی آید عوب انجم سرانید از انرا که در کوکب لیا جمع است و بعضی بعضی را حسن کرده از آن جهت
بباره ابر میبازد و در زمستان در طرف باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط آسمان بود از شمال تا جنوب
و در آخر شب بگرد و محدوده شود از مشرق تا مغرب و فلک او منبت بارش و حوز **سعد** معانی کوسید کوکب
محصوده بکند از محبت و نه اند از آنجمله صفت سیاره و باقی ثوابت و علم صورت کوکب عبارتست از موقوف احوال آن

امثال و موضع و در یک از ستارگان فلک این چنانچه **تسمیه** بر فلک اولست و انکو کب رسولان و مسافران و مکان و
 بریدان و اصحاب خیر و عوام الناس و سرود و تر و آبی و سیرج الیمر و سید رنگست و محبت یا شمس و عطار و دار و او
 دشمنی با کسی نیست و میان است در دوستی و دشمنی از نه و دشمنی در حال و در هر برج و در شب و در روز و در شب
 و از تاثیر اصف و خوانند از آنکه که مکان طبعی او فلک است و فلک است و کوکب تر از هم کوکب است و فلک او کوکب تر از هم
 افلاک است و قمر اگر چه جسم کسیف دارد ولیکن قابل النور است و الله که از او که بر او وسیله بنیاد پس آن نیمه که
 در مقابل آفتاب بود چنانکه مضی باشد و آن نیمه دیگر که بجانب ریشی باشد مظلم بود و چون از آفتاب دور شود و جهت
 نیمه مظلم جانب مغرب باشد و الله که از او روشنی شود و الله باشد هر چند که از شمس دور شود و جسم او شمس مضی میگرداند تا آنکه
 مقابل آفتاب شود و از آن زیاد که مواجبه ریشی است روشنی شود و الله او را بد خوانند بعد از آن در نیمه آخر از راه هر چند که
 نزدیک شمس می شود و نور او کمتر میگرداند تا آنکه مقارن شمس شود و الله نیمه مضی باشد جانب ریشی تا اثرات قمر حله بواسطه
 رطوبات باشد چنانچه تا اثرات شمس جمله جهت حرارت بود و ابدان حیوان در وقت از دیاد نور قمر قوت تر بود و غموران
 غالب باشد و در بدن مردم اصطلاح یال ظاهر بود و عروق محتلی بود اطلاق کند بر بیماری که در اول از ماه چهار شود و طبع او
 در دفع مرض قادر تر بود از آنکه در نیمه آخر چهار شود و در اول ماه غمور بر بدن حیوان سریع روید و قوت باشد چنانکه در شوری
 توان کند و در نقصان قمر عکس آن بود گویند این حالت که در اوقات در یک روز بحسب حال قمر بود یعنی چون قمر فوق الدرع
 باشد در ربع شرقه حکمش حکم زاید النور باشد و در ربع غربی حکمش عکس آن بود اگر کسی این امور را در این
 کند اشراط هر یک و چون زاید النور بود شیر و استخوان حیوانات زایده باشد و در ایام تاریکی کم و همچنین ماه در دیاد و در
 از دیاد نور زایده و قمر تر باشد و عوام از سوراخها بیشتر بروی آیند و تا اثرات کم باشد و در ربع و در اول ماه طلب
 صید بیشتر کند و در خف اگر در اول ماه منتهی شود و بر و بزرگ شود و بیا را بار آرد و همچنین ریاضی و زروع و لغول و
 فواکه و لول اینها سرخ و در زرد و غیر آن از نور قمر است چنانچه در زاید النور زایده و در ناقص النور کم و لفظه در اول ماه
 که در رجم قرار گیرد و نیک آید و در آخر ماه اکثر ساقط شود و اگر باشد لغوت باشد همچنین معادن که در نیمه اول ماه مشکون
 جوهر و صفرا آن بهتر از نیمه آخر که مشکون شده باشد اما چون مردم در ماه تابان باشند چنانکه در این غالب شود و کسل
 پدید آید و اکثر اعضاء و زکام و صداع و عادت شود و اگر لجم حیوانات در ماه تابان باشند طعم و آنچه فاسد شود **عطار**

این کتاب در بیان احوال و سیرت و عادات و اخلاق و طب و فقه و شریعت و سایر امور دینی و دنیوی است و در هر باب و فصل و فیه و در هر باب و فصل و فیه

بر فلک دوم است و آن کوکب دایره ای و کارکنان و کواکب کمان و صاحب دایره ای و در زیر کمان و در باب هم و در است و آن با هر کوکب
طبیعت او کرد در ترکیه و تائینت و حرارت و برودت و سعادت و شومست و غیر آن و او است ماده و شمس و سیر السیر و حسی
در عقوبت و خفیفش در نور بود و محبت با آفتاب و بره و عداوت بقره دارد و میان است در دوستی و دشمنی رطل و شمشیر و
در پنج و دایم کرد دشمنش کرد از آن جهت او را نادر توان دید **نور** بر فلک سوم است و آن کوکب زبان و دهان و معان و زبان و
حنا کران و کونیکان و اهل طرب و غم است و خوش و خوشی گرم و تر با عتدال نزدیک است و آنرا سعد اصغر خوانند و او
سبی و آب و سیر السیر و حسی در جوار و خفیفش در قوس و محبت با عطار و در رطل عداوت با شمشیر و قمر دارد و میان است
در دوستی و دشمنی با حیح و شمشیر **نور** بر فلک چهارم است و آن کوکب ملوک و سلاطین و اعراف و سزگان و اهل اروا می است
و فرا حسی گرم و خشک و آنرا نیز اگر خوانند و آنرا در زوالش و او حسی در سرطان و خفیفش در جبر و محبت با شمشیر و حیح
و عداوت با رطل و بره دارد و میان است در دوستی و دشمنی عطار و تا شمس در علویات نیست که کمال شعاع
خود هم تبارکان را نابید کند قمر را نیز در آنچه ذکر کرده شد در جواضی قمر جمله از تاثیرات است و چون حرارت آن بر بخار
انگیزد بخار حرکت بود از اجزای رازر و قدر و حرکت خود کند چون اهورا بار و مشکاف شود از راه سحاب از آن پدید آید و حکم بار سحاب
باد آنرا جواضی بود و بار آنرا سبب حواء عباد و بلاد کرد و از آن اهورا و میون پدید آید و لفظی که در میان معادن پدید آید
از حرارت شمس است از صبح تا وسط النهار و چون زوال پدید در قوا و حیوانات نقصان پدید آید **نور** بر فلک پنجم است و
آن کوکب جنگجویان و سپاهیان و ارباب حرب و قتل و ترکان و در زوال و عیار نیست و مذکور و فرا حسی گرم و خشک و
آنرا حسی اصغر خوانند و اهل طرب و سیر السیر و حسی در اسد و خفیفش در درلود و عداوت با عطار و محبت با شمشیر و آفتاب و قمر
دارد و میان است در دوستی و دشمنی بره و رطل **نور** بر فلک ششم است و آن کوکب علماء و فضات و ارباب فضل است
و فرا حسی با عتدال نزدیک و نرا است و آنرا سعد اگر خوانند ابی و او حسی در میزان و خفیفش در رطل است محبت با آفتاب
و حیح و عداوت با بره و عطار دارد و میان است در دوستی و دشمنی رطل **نور** بر فلک هفتم است و آن کوکب
و هفتان و با سببان و افعال است فرا حسی سرد و خشک و نرا است آنرا کوکب حسی اگر خوانند و اهل طرب و سیر السیر است حسی
در قوس و خفیفش در جوار بود و محبت با بره و عطار و عداوت با قمر و شمس و حیح دارد **نور** بر فلک هفتم و عیار نیست
از دو نقطه قاطع مدار شمس و قمر اس سعد است و در بخش حرکت ایشان بر عکس حرکت کوکب بود و بخار از رطل و حوت

در این کتاب و خلاصه این کتاب در بیان این که در این کتاب است
الکلیه این که در این کتاب است و در این کتاب است

و از جهت برآوردن هر کدام در هر برج یکسایه و نیم مانند باقی ستارگان بر فلك ششم اند از آنجمله از اقصای مذهب کوکب حمل و ثمنت
 صورت فرض کرده اند چنانچه در فلك ششم در کوکب ثابت گذشت **فصل** در محبت و هفت شایسته و زوایای دور قطع کند **قطار**
 دور در قریب سال تمام کند **زهره** دور در قریب سال تمام کند و در هر صد روز نسبت او را جمع باشد **شمس** دور در دوازده
 ماه تمام کند **مرج** دور در دو سال و یکماه و نیم تمام کند و در هر دور یکماه و نیم راجع باشد **مشتری** دور در دوازده سال قطع کند
 و در هر دور یکماه و نیم راجع باشد **زحل** دور در سی سال تمام کند و در هر دور دوازده ماه چهار ماه و نیم راجع باشد **کس** دور
 دور در دوازده سال تمام کند و کوکب ثابت دور در محبت و چهار هزار سال تمام کند گویند در نظر دوازده برج آورده و نظر
 در زحل صورت خن است **فصل** در اقالیم سبعة حکما ربع مسکون را بهفت قسم مستطیل منقسم کرده اند و هر قسم را
 اقلیم خوانند و هر اقلیم چون بساطی بود مقوش از جنوب تا مشرق طول آن باشد و عرض آن جهت جنوب تا جهت شمال
 و اقلیمی که بخط استوا از دگسیت دراز و پهنا را آن را زده است و طول در عرض اقلیم مختلف است اول از مشرق تا مغرب
 سه هزار و شصت است و عرض آن از جنوب تا شمال صد و پنجاه و شصت است و اقلیم این اقلیم هفتم است و طول آن از
 و نالند و شصت و عرض آن هفتاد و شصت است و گفته اند و اینگونه است که هر قسمی که ملوک وضع کرده اند تا حد و حد ملک
 از آن معلوم کنند مثل افندی و اسکندر و اردشیر با یک و باقی زمین که بجا و جبال مانع اند نتوانستند اعتبار کردن
 در سمت شمال که در این باب گفتیم است سرافق باشد گویند شش ماه خشتان بود و ظلمت سخت و سرما مفرط نگذاشت
 که نبات و حیوانات در آن نوانند بود و در مقابل او از جانب جنوب که سمت مدار سهیل باشد شش ماه تابان بود و هوا
 سکون شود و نبات و حیوان را بسوزد و ناحیت عویرا بحر محیط مانع آید از سلوک و ناحیت مشرق را جبال مانع **اقلیم**
 اول از آنجاست که غایت طول آن در اول او دوازده ساعت باشد و ربع در میان او دوازده ساعت و نصف
اقلیم دوم در اول او سیزده ساعت و ربع و میان او سیزده ساعت و نصف بود **اقلیم** سوم از آنجاست که اول او
 سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان او چهارده ساعت باشد **اقلیم** چهارم از آنجاست که اول او چهارده ساعت
 و نصف باشد و میان او پانزده ساعت بود **اقلیم** پنجم از آنجاست که اول او چهارده ساعت باشد و نصف و میان او
 پانزده ساعت بود **اقلیم** ششم از آنجاست که اول او پانزده ساعت باشد و میان او پانزده ساعت و ربع ساعت
اقلیم هفتم از آنجاست که اول او پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان او شانزده ساعت باشد و میان او

شازده ساعت باشد و نصف بعد از آن حرات شود و عمارت بنا شد پس بنا را طول از اقلیم هفتم از بنا را طول اول اقلیم
اول باشد و نصف بناده بود در آخر اقلیم هفتم که عرضش بنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است بنا را طول از نوزده
و بنزده دقیقه بود چون عرض بنجاه و چهار درجه و کمتر باشد بنا را طول هفده ساعت بود و چون عرض بنجاه و بیست و
نوزده ساعت و چون عرض شصت و یک درجه باشد نوزده ساعت و چون عرض شصت و سه درجه باشد بیست ساعت و
چون عرض شصت و چهار درجه و نصف درجه باشد بیست و یک ساعت و چون عرض شصت و پنج درجه و کمتر باشد بیست و دو ساعت
و چون عرض شصت و شش درجه باشد بیست و سه ساعت و چون عرض تمام میل کلی باشد بیست و چهار ساعت و چون
شصت و هفت درجه باشد در ربعی بنا را طول بیست و چهار درجه باشد و در ربع چهارم و ماه گشته و چون عرض
هفتاد و سه درجه باشد بنا را سه ماه بود و چون عرض هفتاد و هشت درجه باشد بنا را چهار ماه بود و چون عرض
هفتاد و چهار درجه باشد بنا را بنجاه بود و چون عرض ربع بود که نوزده درجه باشد شش ماه و روز و شش ماه و روز و طالع عمارت
از آنست که نوزده اسکندر لطلب الحیات انجا رسیده بود و الله اعلم بالصواب برخی از علما ابتدا اقلیم را از خط استوا
اعتبار کنند و آنچه از خط استوا تا مقصد اقلیم اول در شمار سازد و در آن داخل اقلیم اول کنند و همچنین از ابتدا اقلیم هفتم تا تمام
میل کلی نیز از اقلیم سابع دانسته و شب و روز بچشمه خط استوا برابر باشد و دایره معدل النهار بر سمت الراس آن
نکته و فلک را قیاسی بآن تقاع که مستقیم خوانند و در آن ساعه شصت فصل بود اول النهار و ابتدا الوقت رسیدن افتاب
با وسط اسد و در دایره دوم خریف و ابتدا الوقت رسیدن افتاب بود با وسط ثور و عقر سوم تا لیل و ابتدا
الوقت رسیدن افتاب بود با وسط اعتدال چهارم چنان و ابتدا الوقت رسیدن افتاب بود با وسط القدر که نوزده
اعتدال تقاع زمینی خط استواست همانا که هر وقت به فصل گفته اند چه حواضع که از خط استواست مثل سودان و بعضی از
جیش و زنج همه گرم سیر است و اصل آن سیاه مندر و نیست که ادراک علی السمع زمینی را است بخشی کرده بود بر میلی
هفت دایره یک دایره در میان و شش در اطراف او اول اند دوم عربی و پس بخشی سوم تمام و مصر و جنوب چهارم
ایران پنجم روم و صقلایه و فنگ ششم بلاد ترک و حرز هفتم خط و خرق و چینی و ماچی و بعضی از مکارند و زمینی را
س در سه نهاده اند بخشی وسط زمینی است و جنوب آنرا دکن خوانند از دست بلاد کرمانک و ملیا و سواحل بحر
و بخشی شمال را او تر گویند لضم هنر و سکون تا رشتنه و فغانیه بعد از آن را رمله و آن صکی تر است و بخشی شرق

چونست مندر بزم فارس و سکون و او و بفتح را از جمله سکون بار موصوفه تحتانی و سمت چپ و باقی است و بخش جنوبی را بزم بر
بفتح با فارس و بزم فارس مع الهی یعنی بعد از آن بزم در آن ضلع مصر و عربست و باقی جنوب شرق را کنی گویند بفتح
همزه و سکون کاف و س و فتح لون و سکون یا رشتنه تحتانی و آن سکون گویند و باقی شمال و شرق را السان گویند
بکبر همزه و سکون یا رشتنه تحتانی و فتح سی مهله مع الالف بعد از آن لون در الفتح خطا و ضعیف است و باقی جنوب شمال را
کاین بفتح با موصوفه تحتانی مع الالف و فتح یا رشتنه تحتانی و سکون با می موصوفه تحتانی و این است و در آن است و
باقی جنوب شرق را نیزت سرانید بفتح لون و سکون یا رشتنه تحتانی و بکبر را از جمله سکون یا رشتنه فوقانی و الطرف بلاد
بر بر و فقط و از فرقیه است **شکل** خاک که در لیت و الفذر که از آب خارج است محدب و کجاست تخم مرغی که در آب اندازند و
آب بجلد جهات او محیط باشد و الفذر که از آب بالا است خشکست و بر آن جبال و خلجها و عمارتست و آن را افلاک گویند در میان
افلاک السیاده باذن الله تعالی و قدسی و صافست آن میان آسمان از همه جوانب مستویست و هیچ ریزی اسفل نیست
و جمیع که از علم هند سیم هزارند کمال بریزد که اینها را این برانته بالابست و اینها را نیز بریزد جانشین بر جانب که مردم باشند او
سور آسمانی باشد و بار او سوزنی و یکنه از آسمان بلند و چون از آن موضع نقل کند موضع دیگر قدر از آسمان در آن موضع ظاهر شود
که در آن موضع این بود گویند بهیات ارضی سطح است از چهار جهت مشرق و جنوب و شمال و بفتح گویند سطحی نیم کره است و
بیشتر قدر آینه که در لیت در میان افلاک باشد همچنانکه رزده تخم مرغی در میان آب و افلاک در محیط از جمل جهات بمقدار مساوی
فنا غوزت و اصحاب او برانند که ریزی متحرکست برانته ارات و حرکتی که مشاهده میکنیم آن حرکت ریزی است حرکت فلک عقلائی
قول را باطل کرده اند بقرطیسی گویند ریزی بر هوا السیاده است گویند ریزی در میان افلاک واقع است و لیت آن از جمل جهات میباشد
افلاک او را از جمل جهات میکند چون جذب از جمل جهات مساوی باشد و آن وسط بود و چون حکما متفی اند که نیم کره ریزی در
اعظم که آنرا اوقیا گویند خوانند مسطوره است و نیمه صورت تخم مرغی که در آب اندازند نمایانست و این نصف که نمودار است نصفی
در جانب جنوب واقع شده و آن ویرانست و نهایت جبر شمال را هم آب گفته پس از چهار بخش ریزی بخش کمر عمارت دارد و
جمله که در میانها از آنجا است اگر از دور بنگری در نظر دانی معمور نیست اما عمارت جزیی رفته است که این قطع را از جمله سکون
گویند ریزی سطح است طبقه اول نزدیک به ارضی صرف بود و آن بسط است و از هر عمارت ملک منقوشست که در واقع موصوفه
در شکلی در موضعی از بلاد فارس چاهی میکند پس بکنند تا بجا رسیدن که از خاک بسط بود و نقل او محسوس میباشد و ریزی

و طبقه دوم را طینی گویند و آنجا که آب آلوده است و طبقه سوم آنست از میان آب آلوده شده و شمع آفتاب در او میراند
 ابرایی که معمور است در شمال خط استوا است و خط استوا خطیست که کما در سطح معدل النهار مجاز روز ریزی را از آنها و
 و بخش جغرافی که است یک بخش را جنوب خوانند و بخشی شمال را شمال و هر شهر و ناحیه که بر سطح بود روز و شب در آنجا برابر باشد
 در هر سه شصت فصل در آن دیار بود و چهار در تالستان و دویست و نه ماه و دو رختان و اگر اوقات در آن صحرا و بلاد آن
 کل در این باشد و چون آفتاب به نقطه اعتدال است خط رسد در جلد آباد است و برابر کرد و چون دایره فرض کنند
 که بر دو قطب خط استوا که در این بابی دو دایره چهار ربع متساوی منقسم شود و شمار دو جنوب و طول هر ربع بقدر نصفی
 از دایره عظیم و فرضی بقدر ربع از آن چهار ربع یک ربع شمال و یک ربع جنوب از خط استوا که آنرا مدار خط استوا خوانند
 اندک عمارت باشد نژده درجه یافته اند و از غایت کمی در حجاب در نمی آید و در باقی آن از غایت که ممکن نیست که
 حیوان تواند بود از بلاد آنست سریره و جزیره لیکن کوشی که اما آن مردم خوانند و جزیره سراندری و جبال القمر و بلاد صبی
 و غیره و طول ربع مسکون بر خط استوا چهار هزار و الف و شصت و شش و بقول بطلمیوس چهار هزار و شصت و بقول سنانکی هزار
 و چهار صد و شصت و بقول ابوریحان صد و شصت و در هر قطر که ریزی دو هزار و یکصد و شصت و بر فرض که گفته اند و دو دانگی او
 شش هزار و شصت و شصت و شش و این چهار هزار و هفتصد و هشت و چهار هزار و هفتصد و هشت و دو و هشت
 و خمس و شصت و بر این برای این است صاحب بیات فارسی گوید که قطر ریزی دو هزار و چهار صد و هشت و پنج و پنج و شش
 و صاحب روز ریزی سبب هزار بار هزار و یکصد و شصت و نه هزار و شصت و شش و شش و شش است و صاحب مقدار معمور از
 زمین چهار هزار بار هزار و شصت و هفتاد و شش هزار و هفتصد و هشت و پنج و شش است و در ریزی لغی محیط عظیم که بر ریزی فرض کنند
 هشت هزار و شش است بطلمیوس گوید که مقدار ریزی سبب و هفت هزار میل است و این مقدار دایره ارض است و بر ریزی که
 عمارت است سیزده هزار میل است و الف و شصت و شش و عمارت چهار هزار و الف و شصت و شش است و صاحب بیات
 ابوریحان خواند و میگوید علیه الرحمته که چون دایره معدل النهار فرض کنیم که کره ریزی را قطع کند و نیمه بود یک نیمه را جنوب
 و یک نیمه را شمال معدل النهار را که خط استوا گویند مرکز سائر دایره و یک حاصل آید و این دایره را تقاطع کند که کره ریزی چهار
 قسم شود هر قسم را ربع گویند و ربع جنوب بود و آن معمور است بآب و الف و شصت و شش و ربع معمور است بآب و ربع مسکون
 مسکون گویند و ربع شصت و شش و ربع جبال و جزایر و اهنار و بلاد دو قطر و این ربع نیز قطب شمال است در ارضی ربع

دران باب احكام نوشته اند بحسب طبيعت الشاي نيز اندك از ليبار صادر است نموده آمده و ان بر دو قسم است **قسم اول** بر دو قسم
از جانب راست حجتی فرق از جانب راست دليل است بر عيشي و ابرو دليل است بر دوستي و حيان و ابرو دليل است بر شادي
لبسي دليل است بر دولت و گوشت ابرو دليل است بر خضوت و لبنت چشم و لبنت چشم و لبنت چشم دليل است بر رنج
و هشاره دليل است بر جرم و رنج چشم دليل است بر رنج و رنج چشم دليل است بر رنج و رنج چشم دليل است بر رنج و رنج چشم
و بني دليل است بر خضوت و لب لب و لبنت بر همانند گوشت لب دليل است بر خضوت و لب لب و لبنت بر همانند گوشت لب
دليل است بر عيشي و گوشت لب دليل است بر دولت و دوستي و لبنت بر آنکه و بار و لبنت بر توکل و رنج
دليل است بر نفعت و ساعد دليل است بر خضوت و بند دست و لبنت بر مال و لبنت دست و لبنت بر آنکه و گوشت لب
بر مال و اهام دليل است بر عيال و سبابه دليل است بر خوف و خضر و لبنت بر مال و سینه دليل است بر خضوت و لبنت بر مال
بر شاد و شکم دليل است بر خوف و ناف دليل است بر آنکه و دهان و لبنت بر رنج و لبنت بر شاد و شکم دليل است
بر دوستي و زار دليل است بر مال و خضوت و لبنت بر فرزند و مقعد و لبنت بر دوستي و لبنت بر مال و لبنت بر عيشي و حيان
دليل است بر خضوت و زار و لبنت بر سفوف و ساق دليل است بر مال و حيان ساق دليل است بر مال و لبنت بر مال و لبنت بر مال
بر خوف و لبنت دليل است بر آنکه و باشته دليل است بر سفوف و لبنت بر تحمل و اهام با دليل است بر نفعت و سبابه با دليل
بر خضوت و وسطی دليل است بر او و خوف و خضر و لبنت بر خضوت و خضر دليل است بر نفعت **قسم دوم** بر دو قسم اعضا
جانب چپ حجتی فرق سر از جانب چپ دليل است بر جاه نيم سر و لبنت بر خضوت و لبسي و لبنت بر دولت و حاکم سر
دليل است بر مال و زلفگاه دليل است بر عيشي و پشاند و لبنت بر خوش خضر و ابرو و لبنت بر دوستي و حيان ابرو و لبنت
بر خضوت و گوشت ابرو دليل است بر شاد و لبنت چشم و لبنت چشم بر دوستي و خضر چشم و لبنت چشم بر شاد و لبنت چشم
بر خوشي و زير چشم دليل است بر خضوت و حصاره دليل است بر دولت و بني دليل است بر جاه و لب لب و لبنت بر مال
بر او و زار و گوشت لب دليل است بر عيشي و لب زيرين دليل است بر شاد و زار و لبنت بر کلاه و زار و گوشت لب دليل است
بر خضوت و شکم دليل است بر سبابه و دوش دليل است بر رنج و لبنت بر مال و رنج دليل است بر خضوت و لبنت بر مال
و ساعد دليل است بر رنج و سبابه دليل است بر شاد و وسطی دليل است بر خضوت و خضر دليل است بر نفعت و سبابه
دليل است بر دوستي و لب لب و لبنت بر مال و شکم دليل است بر جاه و شکم دليل است بر کام و ناف دليل است بر شادي

افراد و در این باب
افراد و در این باب

و اول دلیل است بر دولت و لشکاه و ولایت بر روز و درین دلیل است بر فرزند و زنا و دلیل است بر سفود خصیصه و دلیل
 بر اندک و مقعد و دلیل است بر سفرو و بران و ولایت بر حرکت و میان ران و دلیل است بر تحمل و زانو و دلیل است
 برت در و زنی ران و دلیل است بر خصوصیت و ساق و دلیل است بر جابه و پاشنه و دلیل است بر بال و کف و دلیل است
 جابه و ابهام و دلیل است بر غیبی و سبابه و دلیل است بر روز و وسطی و دلیل است بر خصوصیت و خضر و دلیل است
 بر بال و خضر و دلیل است بر نیکی **فصل** در سنین و تواریخ تاریخ در لغت ششانی وقت بود و در اصطلاح این
 بحر ششایع و مشهور چون ظهور ملتی یا دولتی کما طه یا وقوع حادثه مثل طوفان یا زلزله عظیم و احوال اینها و احوال
 سماء و سال نزدیک و دور و از ده ماه بود لیکن ما چهار عرب سید و پنجاه و چهار روز باشد و سال دوم و درسی بر این
 و دوره آفتاب در سید و شصت و پنجاه و تمام شود و در سال یازده روز تفاوت کند با هر عرب را قمر خوانند و سالها را
 حرم را ششم نامند و ماه قمر عبارت است از رسیدن حرم قمر با جماع آفتاب تا باز رسیدن بهمان موضع اجماع ماه محاق
 یعنی ماه رادار و روز خزان و دیگر از دور دیگر چون آفتاب غروب کند بعد ماه از افق موجب مقدار یک نمره شود و ماه را
 شکل بهلال باشد و روز دیگر بعد ماه دو مقدار آن باشد و در روز هفتم از اجماع بعد از غروب آفتاب ماه در وسط النهار
 نسبت الی آن باشد و در روز چهاردهم چون آفتاب غروب کند ماه از افق مشرق طلوع نماید و در روز سیم و شصت تقریباً
 صبح چون آفتاب از افق مشرق طلوع کند ماه در نقطه مغرب غروب کند صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که
 عمر دنیا هفت هزار سال است و باربعه در هر هزار سال پنجم برابر معجزات با هر و اظهار دین حق و کلمه توحید بخانی
 فرستند و عوض آن نیست که هر هزار سال این امر بوقوع آید بلکه مراد آنست که در هر هزار سال باشد که در میان دو پنجم
 بیشتر یا کمتر از هزار سال بود چنانچه در هزار اولی ابوالنضر آدم علیه السلام و در هزار دوم ابوناسح المرسلین نوح علیه
 و در هزار سوم ابراهیم خلیل الرحمان و در هزار چهارم موسی کلیم الله علیه السلام و در هزار پنجم مصطفی صلی الله
 علیه و آله را رسالت فرستاده آورده اند که چون خلف در تواریخ قبالات و عسکات واقع میشد جناب فرخنده
 در سنین و عشر و ن از بخت رسالت پناه وضع تاریخ هجر بخود ارباب سیر و نیایا الحیات دارند و بهم سر
 که بویج ابوحوسه الشحر علی الرحمة که عامل اصره بود بعزنامه نوشت که از جانب امیر امتد و احکام نزد ما آید
 که بعضی مخالف بعضی دیگر است در عدم موقت مقدم و موخر تاریخ صنوخ به یکدیگر میشود استخالف دست میدهد

این کتاب در بیان
 تاریخ و احوال
 و در بیان
 و در بیان

بقدر مجلس خلیفه نانا در التماس تاریخ خود خلیفه پرسید که تاریخ چیست او گفت او نیست که اعاجم آنرا اعتبار تمام میکنند و نانا
آن در قبالات و رسائل و مکتوبات و محالات و حوالید و غیره ظهور می نمود و عمر گفت سیکو خبر نیست بروایتی قبالم نزد آنجا
آورده اند که زالی حلول آناه شعبان نگاشته بودند امیر المومنین علیه السلام بر زبان رانند که کدام ماه شعبان آئیده یا که شنبه
است بوضع تاریخ نگاشته حضار گفته اند که از عهد ذوالقرنین اعتبار کنیم گفت آن لغات بعد است بعضی بعضی رسانیده
که از اول غیر صلا الله علیه و اله التمام یا از نخست آن سرور ابتدا کنیم امیر المومنین علیه السلام فرمود ان شاء الله که استبداد این
تاریخ از اجرت آنحضرت نمایم زیرا که در آن زمان فرق میان حی و باطل و ظهور اسلام و نزول احکام از نوعی شمه است
حتی لکن دند و استبداد سال از ماه محرم گرفته اند که از شهر حرم و مصروف مردم از حج است پس ازین وقوع هر واقعه
عجیب را تاریخ عبیدالستند خواجه وفات آدم و طوفان نوح و در آتش ابراهیم ضلیل السد و تاریخ عمارات خانه
کعبه و تاریخ آن منیل مکه معظمه از ضعیف تواریخ و سینی یکی است که مرزا عبدالرسول استغفار صاحب جمیع کمالات
و قادر بر کل معلومات رفته باشد و از حضور پادشاه مجرب و خلیفه دادگستر ابوالمظفر محی الدین محمد اوزنگی عالم کبر
کوهر کمان نوشته بود که از هر فقه آن تاریخ سنه هزار و هفتاد و پنج بر آید و هوذا هو الغالب پادشاه محی الدین مل اکاه ^{۱۰۴۵} است
آداب بزرگ و درایت انگسار از راه بحر حقیقتانه ادا نموده بمساج بار بایان قدس جناب میرساند که این همه بر دوازده
اسفند در مطلب و مقصد را بطرز منسکار و که سنه حال اجماع از اعداد هر فقه معلوم حساب و آنان روزگار میکرد و اگر حکم مقدسی
جهان مطیع غرض و ریاضیهی روستی بر یک مطلب فنی نماید نیز اقبال و عالمگیر سطح و دلاعه ^{۱۰۴۵} **باقی**
یا ناصر مالک الملک پادشاه محی بزده زمانه سدهت نویختگی سوانه بد بر غنند که باقبال روز به عالمگیر پادشاهی ساعه
افروز دل جهان و عالمیان گردیده **خجسته باد** ^{۱۰۴۵} **خجسته** حاد کل امتیاد معقول و منقول و محیط جمیع مقدمات فروع و
اصول این غیر محمد باقر حسنه در عهد خلفت افتاب ملک احسان و سایر رحمت ضویر زمان و محمد شهاب الدین و انان بیغ
لطف محی الدین المومنین عند الله البکر محمد اوزنگی زینب پادشاه زمانه عالمگیر علی الله در حبه الی یوم القيام ^{۱۰۴۵} **پادشاه**
هوا بر بروج چون بر طبیعت خود باشد اعتدال فصل بود و اضطرطی که در بین بواسطه سرباه زمستان بسته سده باشد و بروج
برکت در آید و بهترین ربع آنست که معتدل بود و باران با اعتدال باشد اما هوا از تابستان چون بر طبیعت خود باشد
که هر خشک بود و موجب تحسین روح و اضطرطی کرد و اگر حرارت با فراط باشد موجب صفت لون و کثرت صفوا و اراضی

صفوا بود بهترین صفت آنست که هوا صاف بود و سرد و بخار و باران نباشد و گرما در غایت شدت نبود اما هوا خریف چون
 بر طبیعت خود باشد سرد بود و خشک او را از آن جهت برترین فصل گفته اند که در مقابل ریح افتاده است و موجب نزاید
 اغلاط و خفایت بدن و کثرت سودا و امراض بود و در حیات عفت بود و بهترین خریف آنست که باران بسیار دارد و باران او
 شبانگه لغایت سرد نباشد و بپیشی کما لغایت گرم نبود اما هوا خستنا چون طبیعت خود بود سرد و تر باشد موجب
 نقص و عدم تحلیل بود و اگر برودت بر رطوبت غالب بود موجب کثرت اشتها و تقویت قوای و سلامت افعال بود اما هوا
 بارده نیز حاصل شود و اگر رطوبت برودت غالب بود موجب اشتها و استرفاض به جمیع اعضا و برادوت زیاد و بلغم و اخرا^{ضی}
 رطوبت شود و بهترین خستنا آنست که باد جنوب کمتر و زرد اما غیر طبعی که لاجرم هوا بود و بواسطه او و سواد بود و اما هوا در^{ضی}
 که بدان سبب فصل بر طبیعت خود مانند او و سواد و خنک و الصلالت و قرانات کواکب و کثرت در از رزوق الارض
 و انکشاف هوا و عدم آن بود و اما هوا رطوبت ششی است اول آنکه موضی بلد بود و اگر بلد قریب است یعنی نقطه صغری و شتی
 در جنوب و شمال آن بلد باشد در غایت سخونت بود و اگر ازین مجازان دور بود و خط استوا قریب باشد معتدل بود و اگر
 بارد دوم وضع بلد باشد اگر محارب یعنی ارتفاع بارد بود و برعکس گرم بود سوم بواسطه مجاورت جبال بود و اگر جبال بود
 زیاد و در و غیر استو باشد سبب کثرت سخونت شود و برعکس آن موجب برودت گردد چهارم بواسطه مجاورت دریا بود اگر
 شمال باشد تر و بیشتر کند و اگر جنوب بود قشیری و اگر شرق بود رطوبت و اگر غرب بود قلیق و نیم بواسطه هوای باد بود
 و باد مشهور چهار است شمال و آن بار دریا بسیار است موجب تقویت قوای و تقویت هضم و اشتها و اصلاح هوا فاسد کند اما
 اعضا و عصبان را مضر بود و جنوب حار و رطوبت است موجب افتتاح مسام و از خارقوت و نقل جوای و صداع بود
 بهترین باد جنوب آنست که در روز و روز و در صبا معتدل است و در غایت لطافت و موجب حفظ و صحت و تقویت بدن
 و تغذیل مزاج بود و بهترین ششی آنست که در اول روز آید و در لیسب بسیار رطوبت و اغلاط است و بهترین خریف آنست که در اول
 روز آید و در لیسب بسیار رطوبت و اغلاط است و بهترین ششی آن بود که در آخر روز آید پس هر چنانکه باد که موجب یکی از مزاج درو
 اکثر باشد و اما آن موضع بحسب طبیعت آن ریح بود و اما سرد و خشک و از عفت دور باشد و اما بلغم و سواد را از سخنی
 در مای گرم و خشک بود و طبعی بر طوبت مایل و صحیح و سلیم باشد و اما قریب معادن بحسب طبیعت المعادن بود **برای**
 شهر و روم و اما در میان مختلفت بعد از آنکه ماهها را آن موضع است بر شمس و قمر نسبت از برای این

بعضی ماه است روز بعضی کسی دیگر شود تا مجموع یکصد و شصت روز باشد و بخورد و آخر سال
 افزاید تا عدد سال یکصد و شصت بخورد و آنده سال از فضل خزان گیرند و از آن تر به تشریف اصل انیاه سه و یکروز است
 گویند کتبیه بیت و بیت المقدس ایضا بر این پنج انیاه آتش از آسمان فرو آید و شمع در آن کتبیه فروزد و تشریف ثانی انیاه
 نیز سه و یکروزه است و هفتم انیاه ساقی است که اهار سور هم عذاب شود و شاط انیاه بیست و هشت روز است از آن
 انیاه سه روزه است و نهم انیاه نیز سه روزه است ایاز انیاه سه و یکروزه است و خیر انیاه سه روزه است
 و خور انیاه سه و یکروزه است اب انیاه نیز سه و یکروزه است اطول انیاه سه روزه است شهر فرسی ماهی
 بعد وقت در باشد زیرا که سال لایق یکصد و شصت روزه است پس هر ماه سه روزه بود بخورد و در آخر آن ماه
 ثبت کنند و آن تر هفت مرتبه خوانند کتبیه که فارسیان این بخورد و در آخر سال و افزودند و در سالیکه دولت انی
 منقعه را از ماه آبان بود پس کسی بان پرداخت و در آخر همان ماه مانند تا مجموع یکصد و شصت بخورد
 و در ماه فرسی هفت نباشد چنانچه پیشی عورت است بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روز رانای بود و خاص تا از روز دیگر
 محاذ باشد و نام هر روز که موافق نام آن ماه باشد ملوک فرسی در آن روز عید کنند و آن سه روز از نوزده تا آخر ماه بر بی تر
 غه از خرم همی سوم اردیبهشت چهارم شهر و پنج اسفند از ششم خرداد و ششم دی باز نیم آذر و دم
 آبان باز دم خورد و از دم ماه سیزدهم تیر چهاردهم کوش باز دم دی هجدهم هر هفدهم سروش از دم و سی
 نوزدهم فروردین و بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سوم در بری بیست و چهارم دی بیست و پنج ازاد
 بیست و ششم کند و بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم ادر جاد بیست و نهم مار اسفند که ام ابرای فرورد ماه ای
 اول سال است و فرورد اول انیاه نوزده است گویند درین روز باریقه شانه دوران افلاک احداث کرد و نام روز نیز
 و هر فرنام ایند سجانه است گویند سعادت درین روز منت کنند گویند بری دستور در هر روز از ده ماه موافق نام ماه که
 فرورد واقع شود از روز عید باشد اردیبهشت ماه اردیبهشت نام ملکیت و هو کل علی النور و النار روز سوم اردیبهشت
 و از روز عید است محبت موافق نام ماه خورداده خورداد نام ملکیت که هو کل است خبریت ثباته و اشجار و ازاد
 و بخاست آنها بیست و ششم انیاه خورداد بود و آن روز روز عید است الد تع ثباته و اشجار و بری روز بیا فرید تیر ماه
 گویند نوزدهم انیاه باریقه بهایم را آفرید روز سیزدهم انیاه روز تیر بود و آن روز روز عید کلا بیست و از آن روز

مبحثی ملک کلاب بالذبح طرقت جنبه و ضیاء و صراحی مرصع و طلعه و غنیه آورند امرد ماه روز هفتم انیمه روز اول است
 انروز عید بود جنبه محبت موافقت نام ماه نام بود شهر لور ماه روز چهارم انیمه روز ششم لور است و انروز عید بود
 جنبه کدشت مهر ماه روز نهم انیمه روز دهم بود انروز عید است بخو که محو آمد و مهر نام آفتاب است گویند
 درین روز بار بیا رینی را مکتب اند هر که درین روز رمان تناول نماید و ماء الورد بنم کند آفات بسیار از وی
 دفع شود ابان ماه روز دهم انیمه را آبان خوانند و انروز عید است آذر ماه روز اول انیمه روز هفتم است گویند
 درین روز در همدج لولوا و دریا بروی آورده اند جنبه ازان که اطلاع نداشت گویند درین روز جنبه ازان که سخن
 گوید کسی مغفل باشد کند و نریج بود همه سال مسعود باشد روز نهم انیمه روز دهم است انروز عید بود و جنبه موافقت نام
 ماه بانام روز دهم فرشته السیت که موکل است بر آنش و بیا را خرم نیز مانند روز اول انیمه را خرم گویند و
 خرم کسم است گویند بار غر و اسم آسمانها را درین روز آفرید و در یازدهم انیمه هر که جنبه از سخن گفتن
 افتاح بخورد و در حبسی بود همه آفتاب بخور و راحت گردد و این ماه روز دوم انیمه را این گویند و این نام فرشته است
 که موکل بر این است گویند در یازدهم انیمه خشتان از دوزخ بنیاید آمد اسفند از غرامه روز پنجم انیمه روز عید است
 و معنی آن عقل و علم است و اسفند از نام فرشته السیت که موکل است بر رینی و بر زبان پارس شود و گویند
 روز یازدهم انیمه حیصل علی آیه بیا فرید **مصل** در فلک البروج که از دایره مقام مشهوره یکی منطقه فلک اعظم
 و آنرا معدل النهار نیز گویند و دو قطب او را دو قطب عالم سرانید یکی را که جهت ثبات النفس است قطب شمال نامند
 و دیگر را قطب جنوب و دایره ثبات منطقه البروج است که آنرا فلک البروج نیز گویند و او تقاطع کند معدل النهار
 و دو نقطه که آن دو نقطه را نقطه اعتدال سرانید دیگر دایره ماده ما قطب از بعد است و آن نیز عظیم باشد
 که چهار قطب این دو منطقه که در دایره قوس که ازین در میان آیند و قطب با میان در منطقه الیال افتد
 آنرا میل یکی گویند و دو نقطه را از فلک البروج که اینجا غایت بعد است در نقطه انقلاب خوانند یکی را که در جانب
 شمال است نقطه انقلاب صغی خوانند و آن دیگر را نقطه انقلاب مشرقی منطقه البروج با اینجا نقطه دو نقطه
 اعتدال و دو نقطه انقلاب چهار ربع منقسم بود و در یک آفتاب در هر ربعی فصل باشد از فصل چهار گانه
 و هر یک از دو ربع منقسم از چهار گانه دو نقطه توهم کرده اند که آن ربع با دو نقطه قسمت برابر منقسم شود

و این صورت است
 از صورت تار شایه و در یک
 رستاده صورت نقوش و
 ده الی سنان که در در عالم
 اصل نقطه سال البروج که در
 هند

بسی بخایره عرض گذارند یکی ازین بخایره که بر دو نقطه متوهم و لا محاله فلک البروج و سایر افلاک سطح متوهمند
بخایره دایره ماقطار البروج بر دوازده قسم است این چنانچه طول البروج درجه باشد و عرض او صد و شصت درجه در سطح
ازین که محل و ثور و جوزا باشد ربعی خوانند یعنی در یک شصت قسمی درین سطح ربعی باشد و دیگر که سرطان و اسد
و سنبله باشد صغی خوانند و دیگر که میزان و عقرب و قوس باشد خرقی و دیگر که جد و دلو و حوت باشد ثور گویند
و چون گوئی از محل ثور و جوزا آید برین ترتیب حرکت کند گویند و از حرکت کرد و اگر صدف این حرکت کند
یعنی راجع شود گویند و صدف ثور حرکت کرد و صدف حیر المخلوقات منکارد که فلک البروج را اعلام میکنند
خوانند و افلاک دیگر که هستند بر یکباره است مخصوص که درین دوران غرک و است غیر از شمس و حرکت فلک البروج و افلاک
سیارات از مشرق بمغرب حرکت قمر است و حرکتی که خاص است با آنها از مغرب بمشرق است و فلک آفتاب چون یکبار
کند از مشرق بمغرب دایره متوهم شود که مرکز آن مرکز عالم باشد و از دایره فلک البروج خوانند و افلاک دایره دیگر فرض کنیم
از دایره عظام که مرکز آن مرکز عالم بود و در قطب شمال و جنوب از دایره معدل النهار تا حد بسی مایل و دایره فلک البروج
چهار قسمت شود متساوی و دو نقطه که از دایره فلک البروج حاصل شود یکی را از ان اعتدال ربعی و دوم را اعتدال خرقی
خوانند و دو نقطه انقلاب صغی خوانند و ثانی را انقلاب ثور نامند بسی ربع اول را که میان نقطه اعتدال ربعی
و انقلاب صغی است ربع خوانند زیرا که آفتاب مدام که بر فلک خود مصامت این قوس باشد زمان ربع بود و ربع دوم
که میان نقطه انقلاب صغی و نقطه اعتدال خرقی است صغی خوانند زیرا که آفتاب مدام که بر فلک خود مصامت این قوس
زمان صغی بود و ربع سوم را که میان نقطه اعتدال خرقی و نقطه انقلاب ثور است خرقی خوانند زیرا که آفتاب مدام
که بر فلک خود مصامت این قوس باشد زمان خرقی بود و ربع چهارم را که میان نقطه انقلاب ثور و نقطه اعتدال ربعی
است ثور خوانند زیرا که آفتاب مدام که بر فلک خود مصامت این قوس باشد زمان ثور بود و دایره عظیمه فرض کنیم از قطب
فلک البروج بیرون آید و ربع ربعی و ربع خرقی هر کدام را که قسمت است و در دایره دیگر عظیمه فرض کنیم که از
قطب فلک البروج حادث شود و ربع صغی و ربع ثور را که است و برابر قسمت کنند بسی فلک البروج متساوی و دوازده
قسمت شود و هر قسم را ربع خوانند افلاک برجی را سه قسمت کنند متساوی و از آن درجه خوانند بسی فلک البروج سه قسمت
درجه باشد و در هر قسم از ان اقسام دوازده خانه که اکتساب است از مابین مختلفه در یکی صورتی محل و در دیگری

بسی بخایره عرض گذارند یکی ازین بخایره که بر دو نقطه متوهم و لا محاله فلک البروج و سایر افلاک سطح متوهمند
بخایره دایره ماقطار البروج بر دوازده قسم است این چنانچه طول البروج درجه باشد و عرض او صد و شصت درجه در سطح
ازین که محل و ثور و جوزا باشد ربعی خوانند یعنی در یک شصت قسمی درین سطح ربعی باشد و دیگر که سرطان و اسد
و سنبله باشد صغی خوانند و دیگر که میزان و عقرب و قوس باشد خرقی و دیگر که جد و دلو و حوت باشد ثور گویند
و چون گوئی از محل ثور و جوزا آید برین ترتیب حرکت کند گویند و از حرکت کرد و اگر صدف این حرکت کند
یعنی راجع شود گویند و صدف ثور حرکت کرد و صدف حیر المخلوقات منکارد که فلک البروج را اعلام میکنند
خوانند و افلاک دیگر که هستند بر یکباره است مخصوص که درین دوران غرک و است غیر از شمس و حرکت فلک البروج و افلاک
سیارات از مشرق بمغرب حرکت قمر است و حرکتی که خاص است با آنها از مغرب بمشرق است و فلک آفتاب چون یکبار
کند از مشرق بمغرب دایره متوهم شود که مرکز آن مرکز عالم باشد و از دایره فلک البروج خوانند و افلاک دایره دیگر فرض کنیم
از دایره عظام که مرکز آن مرکز عالم بود و در قطب شمال و جنوب از دایره معدل النهار تا حد بسی مایل و دایره فلک البروج
چهار قسمت شود متساوی و دو نقطه که از دایره فلک البروج حاصل شود یکی را از ان اعتدال ربعی و دوم را اعتدال خرقی
خوانند و دو نقطه انقلاب صغی خوانند و ثانی را انقلاب ثور نامند بسی ربع اول را که میان نقطه اعتدال ربعی
و انقلاب صغی است ربع خوانند زیرا که آفتاب مدام که بر فلک خود مصامت این قوس باشد زمان ربع بود و ربع دوم
که میان نقطه انقلاب صغی و نقطه اعتدال خرقی است صغی خوانند زیرا که آفتاب مدام که بر فلک خود مصامت این قوس
زمان صغی بود و ربع سوم را که میان نقطه اعتدال خرقی و نقطه انقلاب ثور است خرقی خوانند زیرا که آفتاب مدام
که بر فلک خود مصامت این قوس باشد زمان خرقی بود و ربع چهارم را که میان نقطه انقلاب ثور و نقطه اعتدال ربعی
است ثور خوانند زیرا که آفتاب مدام که بر فلک خود مصامت این قوس باشد زمان ثور بود و دایره عظیمه فرض کنیم از قطب
فلک البروج بیرون آید و ربع ربعی و ربع خرقی هر کدام را که قسمت است و در دایره دیگر عظیمه فرض کنیم که از
قطب فلک البروج حادث شود و ربع صغی و ربع ثور را که است و برابر قسمت کنند بسی فلک البروج متساوی و دوازده
قسمت شود و هر قسم را ربع خوانند افلاک برجی را سه قسمت کنند متساوی و از آن درجه خوانند بسی فلک البروج سه قسمت
درجه باشد و در هر قسم از ان اقسام دوازده خانه که اکتساب است از مابین مختلفه در یکی صورتی محل و در دیگری

بصورت نور و بر تنه را بخل آن کوکب نام گذارند از که در اینجا بود چون گویند که فلان کوکب در فلان برج است یعنی
 آن باشد که اگر خطی مستقیم کنیم که از مرکز زمین بگذرد و بکوکب معلوم بیفتد و از کوکب بگذرد و فلک ثابت برود و در آن
 قسم افتد بطریق سی گوید و این هجده البروج از ربع مائیه و سیتی و ثمانون و الف و مائیان و تسع و مائون الف
 و سبع مائیه و اصد و عشر و مائیه و سبع میل تقریباً **فصل** فی البروج انی عشر قولہ تع و لقد جعلنا فی
 السماء بروجاً و زیناً لنا نظیر فی قول بطلمیوس طول کل برج تسع و ثمانون الف و ثلثمائیه و اثنان و
 عشر و الف و ثلث و اربعون میل تقریباً اولهم **صل** کوکب او سبت و سبت است از صورت و پنج خارج از صورت
 و آنرا التنبیه کرده اند بصورت حل یعنی بر مقدم او بجنب مغرب و حوز او بجنب مشرق و در برابر گذارنده و آن
 دو نیز که برابر است آنرا شرطی خوانند و کوکبی که بر دم یا بر شکم حل است آن بر شکل ریکبیه بود و مثلش مساوی
 المصلح و آنرا بطبی خوانند و شرطی و بطبی از منازل قمرند گویند اگر کسی نظر بر در حمار دو گوید یا بطبی بسم خوا
 مدانی سه بار بخوابد بر و غلبه کند حل برج منقلب بر سبی آنست که در خشک و شرقی و در روز خانه مرغ و شرف
 افتاد و روز دهم درجه و هبوط حل در سبت و یکم درجه و وبال زهره و شریک حل در روز شمس و در سبت شتری دو
 برج ده درجه و هفت شمس درجه و هفت زهره ده درجه و صد شش شمس درجه و صد زهره شمس درجه و صد عطارد هفت درجه
 و صد و پنج بخیر درجه چون آفتاب برین برج در آید و اول درجه روز و شیب برابر گردد و علامت او در تقویم صغیر است
 در صورت و طالع او بر طاسی و سه و چهار دقیقه است **صل** کوکب او سه و دو است غیر از آن کوکب نیز که بر طر
 قرن او است جهت شمال و آن برابر است ممسک الفانست و خارج از صورت یازده کوکب اند و او بصورت
 کما و سبت از کله تا کفل فحیدرین ندارد و مقدم او بجنب مشرق باشد و حوز او بجنب مغرب و بر موضع قطعه چهار کوکب
 در یکصف و کوکب نیز که احمر است بر چشم جنوب او است و آنرا در بران و عیسی النور نیز گویند و آنچه
 کرد کرد او است بر دوش او است و آنرا نیز خوانند و آنچه شمس کوکب اند و بعضی گویند هفت کوکب بر شمال
 خورشید انگور و عرب اینها ستودم دانند و نور برج ثابت بر سبی جنوب و خاکی در شمس و ماده و خانه زهره و شرف ماه در سبت
 درجه و وبال مرغ و شریک مرغ در روز زهره و در سبت قمر و عطارد ده درجه و وجه قمر ده درجه و وجه فضل
 درجه و صد زهره و هفت درجه و صد عطارد شمس درجه و صد شتر سبت درجه و صد اضل بخیر درجه و صد و پنج درجه

و علامت او تقویم الف است بر صورت **ط** طالع او چهار طاسی و هفت دقیقه **روز** از او ایسی نیز گویند که کلب
 آن زرده است از صورت و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدرج است دست در کردن ام و سران
 بجانب شمال و مرق و باران آن بجانب جنوب و مغرب **کلب** روشنی و اکبر بر سران است و زاده خوانند
 و دو کلب را که بر لبان صورت شمالیست هفت گویند و این برج بر مبی نکر مادر مغرب روز و گرم و تر است
 و خانه عطارد و شرف راسی در سه درجه و هفت و بیست و دو درجه و دو بال مشترک ده درجه و هفده اول
 عطارد در پنج درجه و دو و ششمی ده درجه و صد عطارد شش درجه و صد شش شش درجه و صد زهره و پنج درجه
 برج هفت درجه و دو و شش شش درجه علامت در تقویم بی است بر صورت **ط** طالع او پنج طاسی و یک دقیقه است
سرطان کلب آن ناست از صورت و چهار خارج از صورت نیز آنرا نشانه گویند و آن دو کلب که از لبی نیز است
 نیز آنرا که بر بار جنوبیست طرفه نامند و این برج منقلب و صغی و سرد و تر و آبی و شامه و کبی و داده و خانه قمر و شش
 در بانه و ده درجه و بیست و پنج و بال رطل رب روز زهره و در شش برج شش یک قمر ده درجه و ده درجه و صد عطارد
 ده درجه و صد برج هفت درجه و صد زهره شش درجه و صد عطارد شش درجه و صد شش هفت درجه و صد رطل چهار درجه
 علامت او در تقویم جم است بر صورت **ط** طالع او پنج طاسی و چهل و پنج دقیقه است **اس** کلب او بیست و
 هفت است و چهار کلب که بر گردن است آنرا جبهه خوانند و آنکه بر سینه است قلب و آنکه بر کف است یا بر تپه کاه و زهره
 گویند و آنکه بر دینال است قلب الاسد نامند و صرفه نیز بر ایند زیرا که بر ما مقرف شود چون او ساقط مغرب و
 که مقرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع و آن برج ثابت بر مبی آنش و مشترک و گرم و خشک و تر
 و روز و خانه ششمی شش یک رطل رب روز شش بر شش و ده درجه و ده درجه و مشترک ده درجه و دو و پنج درجه
 و صد شش شش درجه و صد زهره و پنج درجه و صد رطل هفت درجه و صد عطارد شش درجه و صد برج شش درجه و علامت او
 تقویم دال است بر صورت **ط** طالع او پنج طاسی و پنجاه و یک دقیقه است **سبل** از او کواکب العوزا گویند و کلب او
 بیست و شش است از صورت و شش خارج از صورت و آن صورت از سمت و با جانب صرفه و با نام او تا آنجا که بانه
 تر از دست و آن کلب را که روشنی جبهه است و آنرا خوانند بعضی گویند که خوان کواکب است که بر شکم او است و
 آن کلب نیز که نزدیک است آنست سماک اغزل خوانند زیرا که سلاج ندارد و در آن سماک راجع است

فکر عرضی از آباد طول قبول عرضی که اگر نظر طول نگاه عرضی که اصناف طول قلم عرضی لب که همگی از اینجا
طول فکر عرضی که اگر آباد طول قبول عرضی که اگر نظر طول نگاه عرضی که اصناف طول قلم عرضی لب که همگی از اینجا

مجموعه کتب خطی و چاپی
کتابخانه ملی ایران

المستفای

راک مالا

منقوله سروراک در اکنها خاتمه در همه عالم

ظاهر است سره بدین تفصیل ۵

اول بکند دوم رکب سیوم کند چهارم کج پنجم مدوم ششم بیستم بمقام دیوت اما باید دانست که
بکند را از آواز فیل گرفته اند و رکب را از آواز پیله گرفته اند و بکند را از آواز سکر گرفته اند
و کج را از آواز طاووس گرفته اند مدوم را از آواز سمارس گرفته اند و پنجم را از آواز گول
گرفته اند و دیوت را از آواز قرقه لغه فوک کلان گرفته اند و درین هفت سرکه بلند اند ای
دومر کندار و بکندار و بکندار از کندار از یک بلند سر است و ازین میان این سر اند
پنجم مدوم کج است ای دوسر اند رکب و دیوت و میان تالی می آید
سر حایه را خوشی کرده اند و مقام هفت سر از اینجا است که بیان کرده میشود بکندار از تحت پای
رکب از سینه کندار از دهن کج از ناف مدوم از کلو پنجم از بند دیوت
از تارک دیگر سر کرام است اول سمان که از ناف بر آید دوم پیران که از سینه بر آید
سیوم اودان که از کلو بر آید و بعضی کهور و مندل و تارک میگویند کهور از ناف مندل
از سینه تارک از کلو و سبت و سر است اند باید که در وقت نقشی گفتن از اینها خبر دار باشد
و سبت و یک جور جهان اند و جور جهان آنرا گویند که در الدجیا ر باز گشت تا آنها دوم میشود
و دیگر سر گرم بند جمع تا آنها را گویند و سر تان هفت سر را گویند و یک تالی شش سر را گویند

[illegible]

کورر لکب دها سرر ماسرر ایرر بچال نام بچرر اسرر را کینا سرلکه کونده
 کاودر مده ماده بخت بچرر کلکی دیکه نام بچرر اسرر دختران ایررون برین تفصیل
 اول ایررون عقیقه لکب عقیقه بهاسی چهار دختر دالو سده بهاسی بندر این بهاسی سوا سو بهاسی بهاسی
 رام کلکی عقیقه بلادل چهار دختر دالو سده بلادل چهار بلادل بندر این بلادل اسرر دختران
 سرراک کورر شش دختر دالو سده کورر بندر این کورر سنلک کورای مثنای کورر حق کورای
 چهار کورای لکب عقیقه دها سرر چهار دختر دارد سده دها سرر سنلک دها سرر مثنای دها سرر
 بندر این دها سرر ماسرر چهار دختر دارد کورر ماسرر و بهاسی سنلک ماسرر ایرر عقیقه است
 اسرر دختران مالکوسی کینها وند یک دختر دارد سده کینها وند بهاسی را کینها عقیقه و بعضی
 را کورر کینها بر عقیقه بای نموده اند اسرر را کینها ایررون ایرودی را کلکی لکب کلکی
 اسالوایی ایترارر اسرر دختران و بران ایررون و یکا بکر مده ماده دختر لکب دختر
 بهو باده دختر کلکی دختر بلادل بکر بچال بکر کلکد بکر اسرر را کینها مالکوسی کلکی دختر
 کند هار عقیقه دها سرر مال سرر اسرر بکر و دختر مالکوسی دیکه بکر سارنگ دختر
 ایمن بکر شکر بکر بوریا بکر بوریا دختر بچ دختر ماسرر دختر اسرر را کینها ایررون کلکی
 دیوارر بخت سندهو ایرری اسرر بکر و دختران بندل چند بکر ریت بکر
 سنکل بکر سورا بکر بخت بکر کاودر بکر حکل بلکی دختر مارو بکر اسرر را کینها سرلکه کلک
 دقت کلکی سواو نام بکر و دخترش ارانا بکر سررا بکر علی ایرر بکر کدارا بکر
 جلد هار بکر سکر بکر سیام بکر دیکه دختر اسرر را کینها دیکه بچلی بخت بچور کورر
 کاودر کورر اسرر بکر و دختر دیکه کلکد بکر کنتل دختر را نا بکر بچم بکر
 کاودر بکر بهار بکر کلکی بکر جیت بکر اسرر را کینها سرراک براسرر کراند
 کورر اساور سندهو اسرر بکر و دختر سرراک مارو بکر ساو بکر کورر بکر کینها بکر
 کورر بکر ایرر بکر کورر دختر کینها وند دیکه سندهو قسم کلکی اند برین تفصیل ایرر کلکی

سیام کلید سده کلید امیر کلید و کلید سالد کلید و کلید کلید
ایمن کلید جیت کلید نفع کلید نه کلید اندرین تقصیل سده کلید امیر کلید پویا کلید
ایمن کلید جیت کلید سیام کلید کاخو کلید سده کلید سالد کلید و نیزه قشمت است اندر
برین تقصیل سده ناست چهار است ناست و ناست امیر ناست کاخو ناست کهنه ناست
کدار است مملو است نفع ناست مملو ناست برین تقصیل سده ناست امیر ناست کدار است چهار ناست
امیر ناست سیام ناست کهنه ناست سده ناست چهار ناست و سارنگ ناست نفع ناست برین تقصیل سده
موده اند سده سارنگ سده رانگ کور ناست سارنگ کور ناست و نفع ناست برین تقصیل
سده ناست چون ناست دلو ناست چهار ناست سارنگ ناست و نفع ناست برین تقصیل
سده ناست رار ناست دلو ناست چون ناست چهار ناست سارنگ ناست و نفع ناست برین
تقصیل سده سارنگ سده رانگ سارنگ ناست و نفع ناست برین تقصیل سده سارنگ
نفع ناست مملو ناست اند سده مملو ناست ایمن مملو ناست سارنگ مملو ناست سارنگ مملو
و نفع ناست چهار ناست سده ناست و نفع ناست سارنگ ناست و نفع ناست
نفع ناست سده ناست جیت ناست و نفع ناست سارنگ ناست و نفع ناست
رام کلید و نفع ناست رام کلید و نفع ناست سده ناست و نفع ناست
مملو ناست کور چهار ناست سده کور جیت کور ناست کور ناست و نفع ناست
کور ناست و نفع ناست کور ناست و نفع ناست کور ناست و نفع ناست
با کسری ناست نفع ناست جیت ناست سده ناست سیام ناست کدار
افز ناست نفع ناست برین تقصیل ناست نفع ناست نفع ناست و نفع ناست
نفع ناست سیام ناست پویا ناست کور ناست کور ناست کور ناست
نفع ناست کور ناست کور ناست کور ناست کور ناست کور ناست
نفع ناست کور ناست کور ناست کور ناست کور ناست کور ناست
نفع ناست کور ناست کور ناست کور ناست کور ناست کور ناست

دهماری یکی شوند مقلد است آنرا گویند که دهن در کاهازد سرخه یکی باشد ملک دای آنرا
 گویند کور کور را یکی باشد سنگ بهیمه آنرا گویند که کنگلی را کنگلی کند مار کوری
 بوزج حین سالی یکی باشد سنگ آهن آنرا گویند بدول کور را یکی باشد لغضه میگویند
 که طلیان و کور او بدول یکی باشد لغضه بهی میگویند که بهار کور را مال سر یکی شوند
 کند آنرا گویند که سده مور اساور کور دیوار آهن یکی باشد و با کسیر آنرا گویند
 که دهماری و کاهازد یکی باشد فرو و آنرا گویند مور سالی کور یکی باشد آران
 سیه آنرا گویند که سدر یک مای بهاسی برار و فرو و کاهازد آنهم یکی باشد بنفشه
 آنرا گویند که مارو دهن در دهماری مور را یکی باشد بدول آنرا گویند که بدول گویند
 یکی شوند و آنرا گویند که سنگ آهن سده سدر کاهازد یکی شوند کاهازد آنرا گویند که کور
 سوله اچ یکی شوند و کاهازی آنرا گویند که مارو دهن در حین سر کند آنرا یکی شوند
 که بهار آنرا گویند که دیوار کنگلی کور بوزج یکی شوند بهیم سالی آنرا گویند
 دهماری سده بوزج یکی شوند بهار آنرا گویند کور مارو سرخه یکی شوند بدول
 آنرا گویند که دین سر براک لبت بدول یکی شوند منور آنرا گویند که مارو کوری
 برتنی یکی شوند و بهر آنرا گویند کور سده آهن یکی شوند و یک آنرا گویند که سر براک
 کاهازد بهیرون یکی شوند براک آنرا گویند که سدر کور را یکی شوند بهر آنرا گویند
 طلیان دین کور یکی شوند کور آنرا گویند که کند مار کور مقلد بنج
 بهیرون یکی شوند مقلد است آنرا گویند که سنگ آهن آران کور بهیم یکی شوند ناز
 آنرا گویند که کرشهر کور کور یکی شوند راج بهی آنرا گویند که حین سر براک
 کاهازد منور یکی شوند شمبول آنرا گویند که سر براک مال سر سده یک بهیم سالی
 یکی شوند منور آنرا گویند مارو کند مار سدهی یکی شوند دیوار آنرا گویند کور
 که براک دین است دهماری کور بوزج سده سالی یکی شوند طلیان آنرا گویند

که هباز کلین کاهنر یکی نوید شیخ آنرا گویند که سرراک ماکرر بهیرون یکی نوید
و کلب آنرا گویند که کدرت سکا اهرن یکی نوید دیوار آنرا گویند کوبهرر کلرر سرراک
یکی نوید منقل کورر آنرا گویند که سمن راهکل کددار کورر بهیویا یکی نوید
آنرا گویند دیج لکت کورر سرارر یکی نوید کلکت آنرا گویند که سرراک جیت
کورر برارر یکی نوید برور آنرا گویند که ست ناراین اران بدل یکی نوید که دوت
آنرا گویند که پوریا سه ماده پاکسرر یکی نوید در شون آنرا گویند که کورر مدشس
بک برارر کورر سرراک یکی نوید در چن آنرا گویند که لکت تورر بدل
یکی نوید ست ناراین آنرا گویند که سکا اهرن سه ماده بدل سکا و سکا یکی نوید راک بدل
آنرا گویند که لکدوت لکت پنجم بهیرون یکی نوید سیکه بدل آنرا گویند که کلین کاهنر
ساکوت لکت یکی نوید لکت آنرا گویند که دیوارر ست مکرر سارک یکی نوید
بهیرون آنرا گویند بدل سه کاهنر یکی نوید جیت سر آنرا گویند که دیج برارر
دهود دیوارر یکی نوید مال سر آنرا گویند که سکا اهرن کیدارر سه ماده یکی نوید

0 par



